

یادداشت های روزانه



لئون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه

یادداشت های روزانه ماه فوریه ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه مارس ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه آوریل ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه مه ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه ژوئن ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه ژوئیه ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه سپتامبر ۱۹۳۵

وصفیت نامه

ترجمه: هوشنگ وزیری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

مقدمه

لئون تروتسکی در هفت نوامبر ۱۸۷۹ در یانوفکا در نزدیکی یلیزاوتلگراد^۱ به دنیا آمد. در سال ۱۸۹۹ که در اودسا دانشجو بود بازداشت و به سیبری تبعید شد. ولی موفق شد از تبعیدگاه خود به انگلستان بگریزد. در سال ۱۹۰۵ به عنوان مبلغ و رهبر شورای کارگری پترزبورگ وارد عمل شد. در این اثنا یک بار دیگر پس از دستگیری و تبعید کوتاه مدت توانست فرار کند. او تا بازگشت خود در سال ۱۹۱۷ به روسیه، در وین، زوریخ، پاریس و آمریکا زیست. در همین سال بود که به لنین پیوست، شورای پتروگراد را به عقاید مارکسیستی و بلشویکی جلب کرد و لنین را در به دست گرفتن قدرت یاری داد. تروتسکی در رأس کمیساریای امور خارجی عهده دار مذاکرات صلح میان آلمان و روس در پرست لیتوفسک^۲ بود و در سال ۱۹۱۸ کمیسر جنگ و سازمان دهنده ی ارتش سرخ شد.

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ به مخالفت با استالین برخاست که به اخراج وی در نوامبر ۱۹۲۷ از حزب، تبعید به ترکیه و اخراج از کشور به سال ۱۹۲۹، منجر شد. او از تبعیدگاه های خود در ترکیه، فرانسه، نروژ و مکزیک علیه استالین به مبارزه ادامه داد، تا در ۲۱ اوت ۱۹۴۰ در مکزیک به دست یکی از مأموران استالین به قتل رسید.

۱. Yelisavetgard

۲. Brest-Litows

۷ فوریه ۱۹۳۵

کتاب خاطرات چنان شکل ادیبی نیست که برای من جاذبه داشته باشد، بیشتر دوست می‌داشتم بتوانم روزنامه‌ای انتشار دهم، ولی بدین کار دسترسی نیست... جدا بودن از هرگونه فعالیت سیاسی مرا بر آن می‌دارد که با پناه آوردن به خاطره نویسی این جای خالی را پر کنم. هنگام شروع جنگ جهانی نیز که در سوئیس بودم و با جهان خارج ارتباطی نداشتم، هفته‌ای چند خاطره نویسی کردم و دیرتر، یعنی در سال ۱۹۱۶، پس از اخراج از فرانسه هم، در اسپانیا، زمانی بدین کار پرداختم و گمان می‌کنم که خاطره نویسیم به همین محدود باشد.

اکنون بار دیگر زمان آن فرا رسیده است که به یادداشت‌های سیاسی پناه آورم. تا کی این کار را ادامه خواهم داد؟ نمی‌دانم، شاید ماه‌ها ولی به هیچ وجه سال‌ها وقت صرف این کار نخواهم کرد. در این یا در آن جهت، حوادث باید به یک نتیجه نهایی منجر گردد و بدین طریق به خاطره نویسیم پایان بخشد.

لاسال^۱ زمانی نوشت که مایل است دانسته‌های خود را نه نوشته بگذارد، تا بتواند دست کم قسمتی از آن چه در توانانش است انجام دهد. چنین آرزویی برای هر انقلابی در خور فهم است. ولی باید موقعیت را آن چنان که هست دریافت. درست از آن رو که مقدر من بود تا در گذشته در حوادث بزرگ، شرکت تعیین کننده داشته باشم، اکنون همه‌ی امکانات عمل از من سلب شده

^۱ - فردیناند لاسال (۱۸۲۵-۱۸۶۴) یکی از دوستان مارکس بود که «جمعیت کارگران آلمان» را که نخستین سازمان سوسیالیستی بود بنیاد گذارد.

است. من می مانم و کوششی در تعبیر حوادث و دیدن مسیر آتی آن. این مشغولیاتی است که در آن رضایت بیشتری از مطالعه محض می یابم. در این جا تقریباً فقط از راه روزنامه ها و کم یا بیش هم تبادل نامه، با زنده گی در تماسم. جای شگفتی نیست اگر یادداشت هایم شکل بررسی روزنامه ها را به خود بگیرد. نه تنها جهان فکر روزنامه نگاران علاقه ام را به خود جلب می کند، بلکه نیز تأثیر عمیق نیروهای اجتماعی، آن چنان که در آینه مطبوعات نمایان است. بدیهی است که نمی خواهم از این بابت محدودیتی برای خود قائل شوم. مزیت و متأسفانه تنها مزیت خاطره نویسی این است که مقید نبودن به وظایف و قوانین ادبی خاصی را مجاز می کند.

۸ فوریه

تصور این که بتوان مشغولیاتی آزادنده تر از خواندن نوشته های لئون بلوم^۲ یافت، کار دشواری است. گویی این مرد با فرهنگ و به نوبه ی خود باهوش، ابتذال های سالنی و چرند مؤکد گفتن را هدف زنده گی خود قرار داده است. مسأله این است که او مدت هاست از بازی سیاسی بیرون است. او از عصر حاضر خوشش نمی آید. در مقایسه با گردباد تهدید کننده زمان ما، توانایی ناچیز او که به درد بیا بروهای پارلمانی می خورد، ناچیز و بی اهمیت جلوه می کند. مقاله ی شماره ی امروز به سالگرد ۶ فوریه تخصیص داده

^۲ - لئون بلوم (۱۸۷۲-۱۹۵۰) پس از جنگ جهانی اول در حزب سوسیالیست فرانسه کسب شهرتی کرد و در سال ۱۹۳۶ نخست وزیر شد. روزنامه پوپولر به دست بلوم افتاد و از این راه ارگان حزب سوسیالیست فرانسه شد.

شده^۳ بدیهی است: «روز، روز فاشیزم نبود» با وجود این فلاندن^۴ در اوج قدرت نیست. «آشوب گران فاشیست بر نقاط ضعف خود غلبه می کنند.» بلوم نیرومند فلاندن را به علت ضعف سرزنش می کند و به وی اتمام حجت می دهد: له یا علیه آشوب گری فاشیست ها. با وجود این، فلاندن به انتخاب یکی از این دو مجبور نیست.

تمام قدرت او در این است که در مرز میان غارت گران فاشیستی و قدرت کارگری ایستاده است. به همان اندازه که بلوم و کاشن^۵ ضعیف می شوند، خط تقسیم قدرت ها به سود فاشیزم تغییر می کند.

استالین زمانی قوی به جهان آورد که سوسیال دموکراسی و فاشیزم بچه های دو قلو هستند. و اکنون سوسیال دموکراسی و استالینیزم بچه های دو قلو شده اند: بلوم و کاشن. ولی این دو در عین حال به هر کاری دست می زنند تا پیروزی فاشیزم را تضمین کنند.

اومانیتیه^۶ هم چنان عنوان «روز، روز فاشیزم نبود» را فاتحانه چاپ می کند. این پیروزی «جبهه ی واحد» مقتدر را فلاندن ناتوان دست و پا کرده است. تهدید جبهه ی واحد، یعنی گسیل داشتن کارگران به میدان کنکور، یعنی فرستادن توده های غیر مسلح و بدون تشکیلات جلوی لوله های تفنگ

۳- در ۶ فوریه ۱۹۳۴ گروهی از ناسیونالیست های دست راستی کوشیدند تا کابینه ی دادلیه را ساقط کنند که بدین کار موفق نشدند.

۴- پیر آنتین فلاندن (۱۸۸۹-۱۹۵۸) رهبر جمهوری خواهان چپ - وی زمان درازی وزیر کشور و شش ماه نیز نخست وزیر بود.

۵- مارشال کاشن (۱۸۶۹-۱۹۵۸) در جنگ جهانی اول مدتی رهبر جناح راست حزب سوسیالیست فرانسه بود. پس از انقلاب اکتبر کمونیست شد و زمانی درازی رهبری فراکسیون کمونیست را در مجلس نمایندگان به عهده داشت. وی در مبارزه با تروتسکی یکی از سرسپرده ترین کبابه کشان استالین بود.

۶- اومانیتیه تا سال ۱۹۲۰ بانفوذترین روزنامه حزب سوسیالیست بود و پس از آن تاریخ ارگان رسمی حزب جدیدالتأسیس کمونیست شد.

نظامیان مسلح و مجهز، ماجرابی است جنایت کارانه، اگر چه مسأله بر سر یک تهدید واقعی هم باشد. ولی در این جا مسأله در به صدا در آوردن طبل توخالی است که بر سر آن با فلاندن ناتوان تبانی شده است. ویکتور آدلر^۷ یکی از استادان بی نظیر این نوع تاکتیک ها در زمان های گذشته بود که یادش به خیر (از حزب او چه به جای مانده است؟).

اتهامات امروز در پوپولر و اومانیتیه علیه فلاندن، چیزی جز رد کم کردن قرار و مدارهای دیروزی با وی نیست. این آقایان می پندارند که می توانند تاریخ را بفریبند، غافل از این که فقط خودفریبی می کنند. در این گیرودار تان^۸ با ارتشاء و فساد مبارزه می کند.

راکوشی^۹ به حبس ابد محکوم شده است. سالیان دراز در زندان منش و کرداری را که شایسته مردی انقلابی است، حفظ کرد. در هر حال این اعتراضات بدون انعکاس اومانیتیه نبود که او را از اعدام نجات داد. مطبوعات بزرگ فرانسوی و در رأس آن ها «تان» نقش بسیار مهم تری در این کار داشتند. این روزنامه له راکوشی و علیه حکومت مجار بود، هم چنان که استالین را در برابر زینوویف^{۱۰} تبرئه می کرد، بدیهی است که در هر دو مورد

^۷ ویکتور آدلر (۱۹۱۸-۱۹۵۲) در سال های ۱۸۸۹ رهبری حزب سوسیال دموکرات اتریش را برعهده داشت و پیش از جنگ جهانی در انترناسیونال سوسیالیست نقش مهمی بازی می کرد.

^۸ «تان» ارگان غیررسمی همه حکومت ها بود و ناچار روزنامه ای بود حائز اهمیت، ولی تروتسکی این روزنامه را به اعلا درجه غیر قابل اعتماد می دانست.

^۹ ماتوس راکوشی (متولد ۱۸۹۲) عضو کابینه حکومت شوراهای کوتاه عمر مجارستان در سال ۱۹۱۹ بود. وی سپس در رأس حزب کمونیست مجارستان قرار گرفت و در مبارزه علیه تروتسکی فعالانه شرکت داشت. راکوشی به علت فعالیت غیرقانونی کمونیستی به حبس ابد محکوم شده بود. او تا سال ۱۹۵۶ که به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شد منشی حزب کمونیست مجارستان بود.

^{۱۰} زینوویف (۱۸۸۳-۱۹۳۶) از نزدیکان لنین و از همراهان وی در سال های تبعید از ۱۹۰۵ تا انقلاب اکتبر بود. در سال ۱۹۱۹ رئیس انترناسیونال سوم شد و با وجود این که در

به علت مصالح «میهن پرستانه». مگر مصالح دیگری هم می تواند در سرلوحه ی کوشش های «تان» قرار بگیرد؟

مسئلاً در مورد زینوویف ملاحظات محافظه کارانه اجتماعی نیز وجود داشت. خبرنگار «تان» در مسکو که از قرار معلوم حدود و ثغور خود را خوب می شناسد، بارها موكداً گزارش داده است که زینوویف و اصولاً همه تعقیب شده گان گروه مخالف، در سمت چپ دولت قرار دارند و از این بابت جای نگرانی نیست. مسئلاً راکوشی هم در سمت چپ هورتی^{۱۱} قرار دارد و خیلی هم چپ. ولی در این مورد مسأله بر سر خدمت کوچکی است که باید به کرملین کرده شود. می توان پذیرفت که در این خدمت نفع شخصی در نظر نیست؟

وزارت کشور، تظاهرات متقابل کارگران را که برای ۱۰ فوریه تعیین شده بود، ممنوع کرده است. درست به همین علت که کاشن و بلوم از فلاندن ناتوان انحلال اتحادیه های فاشیستی را می خواهند، او را در برابر سازمان های کارگری تقویت می کنند. دستگاه نئوبنپارتیزم به کار افتاده است. بدیهی است که کاشن و بلوم در مطبوعاتشان به فلاندن ناسزا می گویند و این برای هر دو طرف به یک اندازه سودمند است. این حضرات از ممنوع شدن تظاهرات قلباً و باطناً خوشحال اند.

سال ۱۹۲۳ در مبارزه با تروتسکیزم شرکت مؤثر داشت، بعدها در نبرد با استالین با وی متحد شد. زینوویف که خطر اخراج از حزب را حس کرده بود، در سال ۱۹۲۸ از مبارزه ی سیاسی کنار کشید. ولی با وجود این در سال ۱۹۳۶ در نخستین محاکمه ی نمایشی در مسکو محکوم به مرگ و تیرباران شد.

^{۱۱} - نیکولدز هورتی (۱۸۶۸-۱۹۵۷) فرمانده دریاداری پادشاهی اتریش- مجارستان بود و پس از سقوط دولت کمونیستی مجار در سال ۱۹۱۹ در رأس حکومت نظامیان قرار گرفت.

رو به راه شدن کارهای شان و امکان ادامه فعالیتشان را به دست تقدیر الهی سپرده اند.

تعداد اعتصاب کنندگان مشمول کمک نقدی به ۴۸۳۰۰۰ نفر رسیده است. بلوم در مورد اعتصاب کنندگان، فروسار^{۱۲} را در پارلمان جلو فرستاد. این کار برای بورژواها یعنی: «خیالتان از اعتصاب کنندگان آسوده باشد، چیزی شما را تهدید نمی کند، فقط پارلمان و آزادی های ما را حفظ کنید».

۱۱ فوریه

خاطرات روهم^{۱۳} رئیس ستاد گروه حمله (اس. آی.) که بعدها به دست هیتلر تیرباران شد، با وجود بی رنگی اش تصویری موثر از ابتدایی به دست می دهد که در این جرگه ها حکم فرماست.

تفاله های روان شناسی آشتی «طبقات» جای مهمی را در سوسیالیسم نازی ها می گیرد. نسبت بی اساسی را که مارتوف و دیگر منشویک ها^{۱۴} به بلشویزم می دادند و آن را سوسیالیسم سربازها می نامیدند، درباره ی نازی ها صادق است، دست کم در مورد گذشته ی نزدیکشان.

^{۱۲} - لوئی اسکار فروسار پس از جنگ جهانی اول زمام امور حزب سوسیالیست فرانسه را در دست داشت که با همکاری کاشن حزب را به پیوستن به انترناسیونال کمونیست ترغیب می کرد. عمر عضویت وی در حزب کمونیست کوتاه بود و پس از بازگشت به حزب سوسیالیست به حلقه ی هواخواهان لئون بلوم درآمد.

^{۱۳} - ارنست روهم مؤسس و رئیس ستاد گروه حمله ی ناسیونال سوسیالیسم طی «تصفیه»های نخست از طرف هیتلر تیرباران شد. بدو اتهام انحراف جنسی زده می شد.

^{۱۴} - منشویزم و بلشویزم دو جریان در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود که ریشه ی آن به تجزیه حزب در کنگره ی لندن به سال ۱۹۰۳ می رسد. رهبر بلشویک ها لنین و رهبر منشویک ها مارتوف (۱۸۳۷-۱۹۲۳) بود. منشویک ها در سال ۱۹۱۲ برای همیشه از حزب جدا شدند و راه مستقلی را پیش گرفتند. مارتوف در تبعید مرد و تا آخرین لحظه ی حیات مخالف سرسخت بلشویزم ماند.

شخص روهم تجسم روشن ارتباط ماهوی «برادری سرپازخانه ای» و هم جنس بازی است.

این نوکر کوتاه فکر که فرصتی برای جنگ به خاطر آلمان به چنگ نیآورد و به همین دلیل حاضر به جنگ به خاطر بولیوی بود، به علت ادراک و برداشت های طبیعی اش از حوادث زنده گی و وجود انسان، موفق به مشاهدات بارزی شده است که برای یک سوسیالیست سالی دست نیافتنی است:

«اعتراضات آتشین و اجتماعات توده مردم بی شک در پدید آوردن یک فضای حساس اجتناب ناپذیر است. ولی اگر پشت سر این جریان مردی مصمم نباشد که تدارکات برای عمل را تعبیه ببیند، همه ی این هیاهوها بی اثر خواهد بود» (خاطرات صفحه ۸۰). این فکر که گوشه ای از حقیقت در آن نهفته است، کم یا بیش علیه هیتلر بیان شده. روهم می گوید که او، یعنی هیتلر نطق می کرد، در حالی که من عمل می کردم. به عقیده روهم سرپاز بر سیاستمدار حق تقدم دارد، ولی سیاستمدار سرپاز را در بازی فریب داد.

۱۲ فوریه

پوپولر و اومانیته از خوشحالی در پوست نمی گنجند، چرا که ۱۰۰/۰۰۰ ضدفاشیست در میدان جمهوری گردش کرده اند. بلوم می نویسد:

«چه مردم درخور ستایشی!» این اشخاص از این که توده مردم در برابر دعوتشان واکنش نشان می دهند تعجب می کنند. تعجبشان بی مورد هم نیست، چه اینان طی دهه های متوالی کاری جز سوءاستفاده از اعتماد توده مردم نکرده اند. صد هزار نفر! با وجود این، رهبران فاشیزم می دانند که این

گروهی است که امروز اجتماع کرده و فردا از هم خواهد پراکند. و وایان کوتوری^{۱۰} این جاهل مقلد که با بی چشم و رویی موذیانته ای رابطه ی مارکسیزم و اخلاق را تحریف کرده است، به علت تظاهرات در میدان جمهوری خواهان خلع سلاح و انحلال فوری و بی درنگ اتحادیه های فاشیستی شده است. آدم نمی تواند تصویب نامه ی ۱۳ آوریل ۱۹۳۲ ژنرال گرونر^{۱۱}، مبنی بر غیرقانونی اعلام کردن ارتش (اس. آی.) هیتلر را به خاطر نیآورد. روهم در این زمینه این طور می نویسد:

«فقط لباس های متحد الشكل و نشان ها از میان رفت. (اس. آی.) هم چنان در میدان مشق دوبریتس و میدان های دیگر مشغول بود. او دیگر نه (اس. آی.)، بلکه «اتحادیه ی ورزش ملی» نامیده می شد». ضمناً باید یادآور شد که ژنرال گرونر نه تنها وزیر کشور، بلکه وزیر دفاع نیز بود. وی در مقام اولش به علت فرصت طلبی پارلمانی، لایحه ی غیرقانونی بودن (اس. آی.) را انشاء کرد و در مقام دومش، به علت مصالح کشوری همه ی امکانات گسترش و نشو و نمای (اس. آی.) را فراهم ساخت. این واقعه ی مهم سیاسی حماقت بی امید همه ی شعارهای خلع سلاح فاشیست ها را بی رحمانه برملاء می سازد.

اعلام غیرقانونی بودن سازمان های نظامی- اگر دولت فرانسه آن را لازم بداند (امکان این کار به کلی رد کردنی نیست)- اقدامی است که فاشیست ها را مجبور خواهد کرد تا برای مسلح شدن کلاهی شرعی برای خود درست کنند،

^{۱۰} - وایان کوتوریه عضو هیأت تحریریه ی اومانیتیه و یکی از رهبران حزب کمونیست فرانسه.

^{۱۱} - ویلهلم گرونر (۱۸۶۷-۱۹۳۹) ژنرال آلمانی که در جمهوری وایمار مشاغل مهمی داشت.

حال آن که در حقیقت امر امکان کوچک ترین تدارک دفاعی قانونی از کارگران سلب می شود.

به نظر می آید که «جبهه ی واحد» فقط برای کمک به ارتجاع فرانسه تأسیس شده است که پیش قراولان پرولتاریا را «به زیرزمین» بفرستد. انگلس به مناسبت کنگره ی پرودونیسیت- آنارشیسیت ها^{۱۷} که در سال ۱۸۷۴ در بروکسل تشکیل شد، پدران به زورگه^{۱۸} چنین نوشت: «تفرقه ی کلی در همه ی موارد اصلی، پنهان در این پرده که بحثی در نمی گیرد، بلکه گفت و شنودی صورت می پذیرد.» این فورمول بسیار رسایی است که در مورد مشورت بلوک لندن- آمستردام^{۱۹} نیز صادق است. ولی امروز «اتحادیه»هایی نظیر این، از شصت سال پیش توانایی حیات کمتری دارند.

تغییر لحتان سخت قابل دقت است. اثری از لعنت یزدانی دیکتاتورهای چپ و راست در آن نیست. سر مقالات آن حاوی مدایحی است از موسولینیزم، به عنوان لنگر نجات برای روز مبادا.

افتراحت آن کوششی است در کسب عضو برای جوانان میهن پرست^{۲۰} و اتحادیه هایی نظیر آن.

^{۱۷} - این کنگره که در ۷ سپتامبر ۱۸۴۷ در بروکسل تشکیل شد، عنوان «هفتمین کنگره ی اتحادیه کارگران» را داشت. اکثر شرکت کنندگان طرف دار سوسیالیست فرانسوی پیرژوزف پرودن(۱۸۰۹-۱۸۶۵) و از مخالفان جدی سوسیالیزم قدرت گرای مارکس و انگلس بودند.

^{۱۸} - فریدریش زورگه، سوسیالیست آلمانی و از دوستان مارکس و انگلس. وی چندی در نهضت کارگری آمریکا فعالیت داشت و سپس به سمت منشی انترناسیونال اول در آمد.

^{۱۹} - بلوک لندن- آمستردام پیوند بی بندوبار و غیرمحکم احزاب سوسیالیستی بود که نه به انترناسیونال اول و نه انترناسیونال دوم تعلق داشتند.

^{۲۰} - جوانان میهن پرست اتحادیه ای بود نیمه نظامی که بیشتر دانشجویان ناسیونالیست در آن عضویت داشتند.

نتردام به یاری فلاندن نخواهد آمد (اشاره ای است به این که فلاندن کمی قبل از آن در یکی از مراسم مذهبی کلیسای نتردام شرکت کرده بود).
انتقال چوباری^{۲۱} از خارکف به مسکو بی سروصدا اتفاق افتاد، و اکنون به خاطر آوردن تاریخ آن برایم دشوار است. با وجود این انتقال مذکور معنی سیاسی دارد. چوباری معاون مولوتف شده است، بدین معنی که باید او را دیر یا زود کنار بزند. رودزوتاک و شلاک^{۲۲} دو معاون دیگر او توانایی این کار را ندارند. اولی تن پرور و بی اراده شده است و دومی از لحاظ سیاسی بی اهمیت است. به هر حال مولوتف زیر نظارت سه معاون قرار گرفته و در انتظار ساعات مرگش نشسته است.

موجودی مضمّنزکننده از خرده بورژوازی پول پرست نیست. من تا کنون فرصت آن را نداشته ام که موجودی از این قماش را زیر مذاقه قرار دهم. (تروتسکی اشاره به دشواری هایی می کند که با موجر فرانسوی اش داشته).

۱۳ فوریه

رهبران پرولتاریا در حین فساد برای خوش خدمتی سگ منشانه خود در لیسیدن دستی که تازیانه به رویشان می کشد، از یک دیگر سبقت می گیرند. و این کوشش را به رخ ارتجاع نیز می کشند. بدیهی است که بلوم پیشاپیش این صف قرار دارد. روز دهم، روش مردم پاریس چه با شکوه بود! چه آرام بود! چه با انضباط بود! دولت باید بفهمد که «اراده مردم از کجا ناشی می شود» به

^{۲۱} - چوباری رئیس شورای جمهوری توده ای اوکراین بود. استالین پس از به قدرت رسیدن او را برای عهده داری شغل مهم تر به مسکو فرا خواند.

^{۲۲} - این هردو از اعضای برجسته حزب کمونیست بودند که قربانی تصفیه استالین شدند.

فلاندن در نتردام دشنام داده شد، حال آن که سخنی نام رنبر^{۲۳} را خدشه دار نکرد و قس علیهذا. کوتاه سخن این که: «حالا که نباید از جانب ما ترسی به خود راه دهید، آیا باز می توانید خلع سلاح فاشیزم را رد کنید؟» ولی آیا بورژوازی به کسانی که ازشان ترس ندارد امتیازاتی داده است؟

در گروه مردان بزرگ، انگلس بدون شک یکی از پاک ترین، فروتن ترین و اصیل ترین شخصیت هاست. نمایاندن شخصیت او تکلیفی سپاس گزارانه و در عین حال وظیفه ای تاریخی است. من در پیرین کیپو (تبعیدگاه تروتسکی در ترکیه) روی کتاب مارکس-انگلس کمی کار کردم ولی منابعی که برای این کار گرد آورده بودم دست خوش حریق شد. بعید است که دیگر بتوانم دست بدین کار بزنم و چه خوب بود اگر می توانستم کتابی را که دارم درباره ی لنین می نویسم تمام کنم، تا می توانستم به کارهای مربوط به مسایل روز- فی المثل «در سقوط کاپیتالیزم» بپردازم.

مسیحیت عیسی را آفریده تا به یهوه، خدای لمس نکردنی شکل انسانی بدهد و او را به موجودی میرا نزدیک کند. در کنار مارکس، خدای المپ، انگلس به دنیای انسان ها نزدیک تر است. چسان این دو یک دیگر را تکمیل می کنند، بیش از این انگلس چه آگاهانه مارکس را تکمیل می کند و چگونه خود را در این کار محو می سازد. در همین هدف است که وی زنده گی خود را می جوید و رسیدن بدان را پاداش خود می داند. بدون کوچک ترین نشانی از قربانی فردی، همیشه به خویش وفادار، همیشه خوشبین به زنده گی، همیشه از زمان و مکان خویش جلوتر، در میان علایق ناب معنوی بی حد و حصر، حافظ جرقه اصیل نبوغ در شراره سرد نشدنی اندیشه و فکر.

^{۲۳} - وزیر کشور کابینه فلاندن.

در صحنه زنده گی روزمره چهره انگلس در کنار مارکس ارزشی بزرگ می یابد. (پی آن که به شخصیت مارکس از این راه لطمه ای وارد آید). به خاطر دارم که پس از خواندن نامه هایی که مارکس و انگلس برای یک دیگر نوشته بودند، شور و شوقی را که نسبت به انگلس در خود می دیدم، به لنین گفتم: بدین معنی که انگلس وفادار در مجموعه روابط و مناسبات خود با مارکس نه تنها چیزی از دست نمی دهد بلکه چیزی هم به دست می آورد. لنین با این اندیشه من، با تحرک، بلی با لذت موافقت کرد. او به انگلس مهر می ورزید، به علت تشکل شخصیت اش و به پاس انسان منشی چند جانبه اش. به یاد دارم که ما در آن وقت تصویری از جوانی انگلس را با علاقه ای درونی نگاه می کردیم و می کوشیدیم آن خطوطی از شخصیت اش را کشف کنیم که طی زندگانی بعدیش به نحو بارزی رشد یافته بودند.

هنگامی که انسان به قدر کافی نوشته های بلوم، پل فور، کاشن و تورز^{۲۴} را خواند و از این راه به اندازه کافی باکتری بی اهمیتی، سخافت، خفت و جهالت بلعید، سپس برای تهویه ریه های روانی چیزی بهتر از تبادل نامه های مارکس و انگلس، چه با خودشان و چه با دیگران، نیست. چه قدر خلاقیت، طراوت روحی و هوای کوهستان در سخنان موجز و رسای آن ها وجود دارد. سخنانی که کم یا بیش به نظر متناقض می آیند و با این همه، همیشه اندیشیده و سنجیده اند. این دو مرد همواره در بلندی می زیستند.

^{۲۴} - موریس تورز (۱۹۰۰-۱۹۶۴) نخست معدنچی بود و در تغییر و تبدیلی که در سال ۱۹۳۰ در حزب کمونیست فرانسه انجام گرفت سمت دبیر اول آن را یافت.

۱۴ فوریه

پیش بینی های انگلس همیشه خوشبینانه است. این که پیش بینی های وی از جریان حوادث سرعت بیشتری دارند، نادر نیست. ولی اگر یک پیش بینی تاریخی اصولاً اندیشیدنی باشد، در نتیجه نهایی انگلس همیشه حق داشته است. آن چه را که وی در نامه هایش به خانم ویشنوتسکی^{۲۵} درباره ی تحولات انگلستان و آمریکا می نویسد، اگر چه پس از جنگ یعنی چهل تا پنجاه سال بعد، ولی سرانجام تأیید شده است و چه تأییدی! کدام سیاستمدار بزرگ جهان بورژوازی توانست موقعیت کشورهای انگلوساکسون را این طور پیش بینی کند؟ تمام این لوید جرج ها، بالدوین ها، روزولت ها، بگذریم از مک دونالدها^{۲۶}، حتی امروز هم (شاید امروز بیشتر از دیروز) در مقایسه با انگلس بی‌نا و دوربین، چون کرم های خاکی نابینا جلوه می کنند. چه محدودالفکر اشخاصی باید از قماش کینز باشند که پیش بینی های مارکسیزم را مردود اعلام می کنند.

تا آن جا که از روزنامه هایی که برایم می رسد می توانم ببینم خادمان استالین در فرانسه (تورزو و شرکا) با رهبران جناح راست سوسیال دموکراسی، بی پرده توطئه ای چیده اند تا جبهه ای علیه «تروتسکیست ها» و در راس آنان سازمان جوانان بگشایند. استالین و بوخارین^{۲۷} زمانی دراز به

^{۲۵} - ویشنوتسکی، سوسیالیست آمریکایی و مترجم کتاب تحت عنوان "موقعیت طبقه ی کارگر انگلستان".

^{۲۶} - مک دونالد (۱۸۶۶-۱۹۳۷) زمانی رهبر حزب کارگر انگلستان بود و بارها به نخست وزیر رسید.

^{۲۷} - نیکلا بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) از رهبران حزب بلشویک که بعد از لنین بزرگ ترین تنوریسین حزب به شمار می آمد. وی بعد به عنوان عضو پلیت بورو و شورای نویسندگان پروادا، در کنار استالین علیه تروتسکی و زینوویف مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۸ از استالین برید ولی سال ۱۹۳۴ به عنوان عضو شورای نویسندگان ایزوستیا به حزب بازگشت. این کار نیز دو

ما رنگ انحراف سوسیال دموکراتیک و سپس سوسیال فاشیستی زدند. صرف نظر از موقعیت متفاوت تاریخی، جبهه سازی بلوم- کاشن و نبرد مشترکشان علیه تروتسکیزم، بلوک کرنسکی^{۲۸} زرتلی^{۲۹} را در سال ۱۹۱۷ و حمله ی آن ها را علیه بلشویزم به خاطر می آورد.

وجه مشترک این ها سرشت محقر و محدود خرده بورژوازی شان است: بیم از موقعیت های پرمخاطره، اختلال شخصیت به هنگامی که زمین زیرپای شان می لرزد، کینه توزی به کسانی که علناً رسوای شان بسازند و سرنوشتشان را پیش گوئی کنند.

وجه تمایز دو بلوک که متأسفانه کوچک نیست در این است که:

الف. اتحادیه کارگران محافظه کار^{۳۰} در فرانسه نقش بسیار مهم تری بازی می کند تا در روسیه سال ۱۹۱۷.

ب. بلشویزم به علت کاریکاتوری که استالین از حزب ساخته بی اعتبار شده است.

ج. همه ی قدرت دولت شوروی در راه از هم گسیختن و سلب صلاحیت اخلاقی از پیش آهنگان پرولتاریا به کار می رود.

نبرد تاریخی در فرانسه هنوز با شکست روبرو نشده است، ولی خادمان استالین و بلومیزم دستیاران گران بهایی برای فاشیزم هستند. تورز همه ی

ماهی بیش طول نکشید و پس از برکناری از کار، به اتهام فعالیت ضدانقلابی دستگیر و در سال ۱۹۳۸ محکوم به مرگ شد و تیرباران گردید.

^{۲۸} - الکساندر کرنسکی در بدو انقلاب اکتبر سمت نخست وزیری حکومت موقت را داشت.

^{۲۹} - زرتلی، رهبر جناح منشویک حزب سوسیال دموکرات روسیه و از اعضای کابینه ی کرنسکی و از مخالفان سرسخت انقلاب بلشویکی بود.

^{۳۰} - مقصود حزب سوسیالیست فرانسه و سندیکای کارگری این کشور است.

دلایل، براهین و اسالیب تلمن^{۳۱} را وارونه کرده است، ولی ماهیت سیاست استالینی تغییر نکرده و همان که بود مانده است. در آلمان هر دو دستگاه، سوسیال دموکرات ها و کمونیست ها، با اسلوب منجمد، نااندیشیده و دروغ آمیز مبارزه، توجه کارگران را از خطری که نزدیک می شد منحرف کردند. دستگاه های نظیر آن در فرانسه نیز بدین نتیجه مشترک رسیدند که چگونه می توان از راه خیال بافی توجه کارگران را از واقعیت منحرف کرد. نتیجه یکی است.

«تان» صادق، خالی از ارتشاء و ملی مشاجرات سیاسی را به عنوان ابرهای مصنوعی که در پشت آن منافع خصوصی پنهان است مطرح می داند. شگفتا! ارگان کمیته ی دفورژ^{۳۲} به منافع خصوصی حمله می کند. کمیته ی دفورژ مطبوعات فرانسه را به خدمت خود می گمارد. فی المثل هیچ نشریه ی رادیکالی اجازه ندارد حتی کوچک ترین اشاره به ترورهایی بکند که کارگران انقلابی در بیمارستان کمیته ی دفورژ قربانی آن می گردند. این کارگران به محض تحویل به بیمارستان، قبل از عمل جراحی لازم به خیابان ها فرستاده می شوند. پس ارگان نیمه رسمی خانواده ی وندلس^{۳۳} مگر می تواند از رسوا کردن منافع خصوصی به نفع ملت چشم پوشی کند؟

در سال ۱۹۲۵ (یا ۱۹۲۴) کراسین به عنوان نماینده ی دیپلماتیک شوروی در فرانسه مذاکراتی با مدیر «تان» کرد و گزارشی از مذاکرات خود به دفتر

^{۳۱} - ارنست تلمن (۱۸۶۶-۱۹۴۴) از سال ۱۹۲۵ تا دستگیری در سال ۱۹۳۳ به وسیله ی گشتاپو رهبر حزب کمونیست آلمان بود. وی در سال ۱۹۴۴ در اسارت گاه بوخن والد به قتل رسید.

^{۳۲} - اتحادیه کارفرمایان بخش آهن- فولاد و زغال تاثیر بزرگی بر زندگی اقتصادی و سیاسی فرانسه است.

^{۳۳} - یکی از منتقد ترین خانواده های فرانسه که دارای قدرت مالی و سیاسی بود.

سیاسی داد تا دستورهای لازم را کسب کند. پیشنهادهای «تان» از این قرار بود:

الف. در موقع مناسب اداره روزنامه یکی از همکاران خود را به مسکو می فرستد که مشاهدات خود را با مقاله هائی انتقادی ولی ملایم آغاز کند.

ب. جدل علیه اتحاد شوروی از سرمقاله ها حذف گردد.

ج. پس از چند ماه (به گمانم شش ماه) روزنامه در گزارش های مربوط به سیاست خارجی لحن دوستانه ای نسبت به اتحاد شوروی می گیرد.

د. گزارش هایی که از خبرنگاران «تان» از مسکو می رسد جنبه ی خیرخواهانه ای داشته باشد.

ه. مدیریت روزنامه در انتقاد از بلشویزم، تا آن جا که مسأله مربوط به سیاست داخلی فرانسه است، آزاد باشد.

و. اتحاد شوروی سالانه یک میلیون فرانک به «تان» بپردازد.

کراسین نخست نیم میلیون وعده داده بود تا ۷۵۰۰۰۰ نیز بالا رفته بود و از دفتر سیاسی کسب تکلیف کرد که آیا می تواند به این مبلغ نیز بیفزاید یا نه. در این جا بود که مذاکرات به بن بست رسید. پاسخ دفتر سیاسی منفی بود. نه فقط به علت ذخیره ارزی بلکه نیز به دلایل دیپلماسی، چه در آن زمان امیدی به اتحاد با فرانسه وجود نداشت. از این رو عاقلانه آن بود که مطلب به بعد موکول گردد. هر کس زحمت خواندن شماره های «تان» را در سال ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ به خود بدهد، در خواهد یافت که این معامله تمام و کمال، ولی فقط ۹ سال دیرتر، انجام شد.

هیچ کس دولت شوروی را متهم نمی کند که به مطبوعات بورژوازی رشوه می دهد و در این کار از اضافه پرداختن می پرهیزد، ولی فرومایه گی در این

است که دارودسته ی استالین از مطبوعات بورژوازی سلاحی می سازد علیه حزبی که خود را متعلق بدان می داند.

مدت هاست که این موضوع شهرت یافته که « تروتسکیست ها پیش آهنگ بورژوازی ضدانقلابی» هستند. این مسأله نه فقط به دست کنسول لتلاند، بلکه از طریق این واقعیت که کنسولگری های آمریکایی و اروپایی تقاضای روادید ورود مرا رد کرده اند، ثابت می شود. ترک چارچوب قتل کی روف برای پی بردن به منافع و علقه های بورژوازی بی معنی است.^{۳۴}

مطبوعات فرانسه اتهاماتی را که استالین بر زینوویف و کامنف^{۳۵} وارد کرده است، بدون انتقاد و بدون رعایت دروغ بودن آن، اقتباس کرده اند. اما توضیح مختصر من مبنی بر عدم آشنایی با کنسول لتلاند، در هیچ یک از روزنامه های بورژوازی فرانسه درج نشد.

گزارش «تان» به ویژه آموزنده است. مخبر روزنامه ی مذکور در مسکو به خوانندگانش آسودگی خاطر می دهد که تمام گروه هایی که استالین دست به نابودی شان دست زده از خود او چپ ترند و از این بابت نباید وحشتی داشت. همین خبرنگار، تلگرافی (سه بار!) گزارش داد که کنسول، با رساندن نامه به تروتسکی روی موافق نشان داده بود. حال آن که حقیقت امر این است که کنسول می خواست چنین نامه ای را گدایی کند. هیأت تحریریه ی «تان» با توضیح و درخواست تصحیح متکی بر واقعیت و بی شائبه من موافقت نکرد. همین خبرنگار از ژودوکیف یک «تروتسکیست» ساخت و در گزارش خود

^{۳۴} - کنسول لتلاند در مطبوعات شوروی به عنوان رابط تروتسکی با قاتل کی روف معرفی شد.

^{۳۵} - لئو کامنف (۱۸۸۳-۱۹۳۶) از همکاران نزدیک لنین که در محاکمات نمایشی مسکو در سال ۱۹۳۶ محکوم به مرگ شد.

از مثلث تروتسکی زینوویف- کامنف سخن گفت تا پرده ی نسیان به مثلث استالین، زینوویف، کامنف پیوشاند و قس علیهذا. یک روزنامه نگار دروغ پرداز مانند روزنامه اش خوب می داند که چه می کند. در آخرین تحلیل، «تان» همان کار اومانیته را می کند، منتها محتاطانه تر، اندیشمندانه تر و ظریف تر. کدام یک از این دو کمتر در بند منافع خصوصی است، قضاوت آسانی نیست. ولی من گمان می کنم که اومانیته متاعش را ارزان تر می فروشد.

انگلس در ۱۰ اکتبر ۱۸۸۸ در مراسله ای که به نیویورک می رفت چنین نوشت:

«در فرانسه رادیکال ها بیش از آن که امید می رفت خود را خوار کرده اند. اینان در برابر کارگران برنامه ی قدیمی را که خود اعلام کرده اند فراموش می کنند و به عنوان فرصت طلبان تمام عیار وارد میدان می شوند. خود را سپر فرصت طلبان می کنند و رخت چرک آن ها را می شویند. این خیلی خوب می شد در صورتی که به جای بولانژه^{۳۶} که آن ها توده را اجباراً به دامنش می افکنند کس دیگری می بود.»

انگار که این سطور برای زمانی که ما در آن زنده گی می کنیم نوشته شده است. در سال ۱۹۳۴ هم رادیکال های فرانسه همان بی عرضه گی ۱۸۸۸ را نشان دادند. این ها مانند آن وقت فقط به درد این خوردند که خود را سپر بالای ارتجاع کنند. این در صورتی که یک حزب انقلابی حیات داشت، خوب و زیبا بود. ولی چنین حزبی وجود ندارد، آری هنوز بدتر، فقط کاریکاتور مهوع آن

^{۳۶} - بولانژه ژنرال فرانسوی که در دهه ی هشتم قرن ۱۹ در رأس جنبشی قرار گرفت که هدفش برقراری دیکتاتوری توده ای بود. وی هنگامی که پی به قصد دستگیریش بر از کشور فرار کرد.

وجود دارد و رادیکال‌ها توده را به دامن فاشیسم می‌افکنند. درست مانند نیم قرن پیش که آن را به دامن بولانتریزم افکندند.

در چنین شرایط طرف‌داران استالین با رادیکال‌ها بلوکی علیه فاشیسم تشکیل می‌دهند. و این بلوک را به سوسیالیست‌ها تحمیل می‌کنند، هدایایی که سوسیالیست‌ها حتی به خواب هم نمی‌توانستند ببینند. هنوز هم استالینیست‌ها مانند میمون‌های نیمه‌دست آموز غرولند می‌کنند که با رادیکال‌ها نباید قراردادهای پارلمانی بست، بلکه باید جبهه‌ای توده‌ای علیه فاشیسم تشکیل داد. انگار آدم ارگان رسمی یک تیمارستان را می‌خواند.

هر چند که از زاویه‌ی دید سوسیالیستی، کارتل پارلمانی جنایت کارانه باشد، این کار از نظر تکنیک انتخاباتی یا استراتژی پارلمانی نمایندگان اصلاح‌طلب از لحاظ سیاسی دارای معنی است و یا بود. ولی پیمان با یک حزب کاملاً پارلمان‌تر که به علت استخوان‌بندی بورژوایی خود توانایی تجهیز توده‌ها را ندارد، در خارج از پارلمان چه معنی می‌دهد. رهبری بورژوایی حزب از پیگره‌ی توده‌ای آن چون طاعون وحشت دارد. هر چهار سال یک بار آرای دهقانان، خرده‌فروشان یا کارمندان را جمع‌آوری کردن، آری اریو^{۳۷} بزرگ‌منشانه برای این کار آماده است.

ولی رأی‌دهنده‌گان را به نبردی علنی برانگیختن، یعنی تجهیز روان‌هایی که وی از آن‌ها به مراتب بیش از فاشیسم وحشت دارد. این به اصطلاح جبهه‌ی توده‌ای (جبهه‌ی واحد) یعنی همکاری با رادیکال‌ها در مبارزه‌ای خارج از پارلمان، جنایت کارانه‌ترین ریشخندی است که احزاب کارگری به مردم روا داشته‌اند و در این کار دست و دل باز نیز بوده‌اند. در حالی که اریو

^{۳۷} - (۱۸۷۲-۱۹۰۷) نماینده رادیکال‌های فرانسه.

رکاب اسب فلاندن را نگه می دارد و وزیر کشور رادیکال ها پلیس را به سرکوبی توده های کارگر ترغیب می کند، آرایش استالینیست ها، رادیکال ها را به شکل رهبران خلق گریم می کند. استالینیست ها وعده می دهند که با همکاری رادیکال ها فاشیزم را منکوب سازند، حال آن که فاشیزم بیش از همه از بی صداقتی و دروغ رادیکالیزم تغذیه سیاسی می کند. آیا این جا تیمارستانی نیست؟ اگر کیفر این جنایات تنها متوجه نوکران استالین و ماجراجویان مرتشی و کفتارهای بوروکرات می شد، می شد گفت: این پاداش اعمالتان بود، ولی بدبختانه تقاص را خود کارگران باید پس بدهند.

این واقعیت که به توده های زیر فشار و در جستجوی چاره در کسوت مارکسیزم و بلشویزم عقایدی خورانده می شود که مارکسیزم خود از مبارزه با آن عقاید زاییده شده و بلشویزم پرورش یافته است، تأثیر کابوس را دارد. به راستی که عقل، دیوانگی و نیکوکاری، ستم شده است.

همه ی مطبوعات مورد اعتماد بورژوازی از سازمان های مسلح دفاع می کنند، بر چهره ی آن ها نقاب می زنند و از آن ها پشتیبانی می کنند. اعتقاد به این که این سازمان ها ضروری هستند و پیک نجات اند، در وجدان بورژوازی حک شده است. مشکلات اقتصادی بزرگ است. امکان جنبش انقلابی خلق وجود دارد و بلکه هم اجتناب ناپذیر است. نیروهای پلیس کافی نیست. به کار گماشتن گروه های ارتشی، به علت دوره ی خدمت فقط یک ساله، خطرناک است. چرا که ممکن است آن ها دست خوش نوسان گردند. پس چه چیزی قابل اعتمادتر از گروه های آزموده و برگزیده ی فاشیستی است؟ این ها دست خوش نوسان نخواهند شد و پشت ارتش را نیز محکم نگه خواهند داشت. با این حال باز هم جای شگفتی است که بورژوازی به

سازمان های مسلح خود دو دستی چنگ زده است؟ نقداً بلوم از حکومت بورژوازی یک درخواست دارد و آن این که گروه های مسلح به خلع سلاح تن در دهند. پل فوره ها، وایان کوتوریه ها و زیمروسکی ها شب و روز این «درخواست ننگین» و احمقانه را تکرار می کنند که فقط فاشیزم را در اعتماد به آینده اش راسخ تر می سازد. هیچ یک از این عروسک های خیمه شب بازی موقعیت را درک نکرده است. آن ها محکوم به فنا هستند. یک بعد از نیمه شب: دیر زمانی است که این قدر دیر وقت چیزی ننوشته ام. کوشیده ام که سر به خواب به نهم ولی عصبانیت هر بار مرا بر می خیزاند. دهقان های نادان روسی وحشت زده و خشمگین، هنگام بروز وبا پزشکان را می کشتند، داروها را از بین می بردند و آسایشگاه وبانیان را درهم می شکستند. آیا تعقیب تروتسکیست ها، تبعیدها، اخراج از حزب و اعلام جرم هایی که بخشی از کارگران نیز آن را تأیید می کنند، به تشنج بی اساس دهقان های نومید شبیه نیست؟ رهبران احزاب کارگری برانگیزنده این هیاهوها هستند، توده های پریشان ناظر قتل پزشکانند، یعنی کسانی که از بیماری و دارو آگاهی دارند.

۱۵ فوریه

«تان» گزارش جانب دارانه خبرنگار خود در مسکو در مورد امتیازاتی که به دهقانان کلخوز، به ویژه در زمینه ی معاملات دام، داده شده است منتشر می کند. گویا امتیازات دیگری که بتواند گرایش های خرده بورژوازی دهقانان را ارضاء کند در دست تدارک است. پیش بینی این امر این عقب نشینی در چه حدود و ثغوری توقف خواهد کرد دشوار است. ولی پیش بینی عقب نشینی،

فی حدذاته، کار دشواری نبود. بولتن اپوزیسیون^{۳۸} در پاییز سال ۱۹۲۹ به علت شیوه های ماجراجویانه اشتراکی کردن، زنگ خطر را به صدا در آورده بود: «در خصلت سرگیجه آور اقدامات، تخم عناصر بحران اجتناب ناپذیر آینده کاشته شده است.» و آن چه بعدها پیش آمد این است: از بین بردن دام ها، قحطی ۱۹۳۳، قربانیان بی شمار و چند موقعیت بحران سیاسی. نقداً عقب نشینی به شدت ادامه دارد. درست به همین دلیل استالین خود را از نو به از بین بردن همه ی کسانی که از او چپ ترند ناگزیر می بیند. انقلاب برحسب ماهیت اش ناچار قلمرو وسیع تری از آن چه را که به نگه داری اش قادر است تصاحب می کند. ولی این قانون کلی اشتراکی کردن یک پارچه را به هیچ وجه توجیه نمی کند. ناموزونی اشتراکی کردن نه نتیجه ی فشار توده ی مردم، بلکه نتیجه ی حساب غلط بوروکراتیک بود. به جای ارشاد اشتراکی کردن هم آهنگ با منابع تکنیک تولیدی، به جای توسعه ی آن به همراه تجربه های اندوخته در عرض و عمق، بوروکرات های وحشت زده، دهقانان وحشت زده را با یاری ضربات تازیانه روانه ی کلخوزها کردند.

آمپیریزم^{۳۹} استالین و محدودیت وی در تفسیرهایی که درباره ی اشتراکی کردن یک پارچه نوشت، آشکارتر از همیشه بروز کرد. عقب نشینی کنونی بدون تفسیر انجام می گیرد.

^{۳۸} - بولتن اپوزیسیون نشریه ای بود ماهانه که تروتسکی آن را نخست در فرانسه سپس در برلن و نیویورک به زبان روسی منتشر می کرد. این نشریه در سال ۱۹۴۱ تعطیل شد.

^{۳۹} - مکتبی که معرفت را فقط از راه تجارب حسی امکان پذیر می داند. م

۱۶ فوریه (بریده روزنامه «تان»)

« پارلمان ترهای ما با میل از مرگ لیبرالیزم اقتصادی سخن می گویند. مثل این که آن ها نمی دانند که با این کار مرگ خود را نیز تعبیه می بینند. با مرگ لیبرالیزم اقتصادی پارلمان هم به گور خواهد رفت.»

چه سخنان قابل دقتی! ایده آلیست های «تان» بدون این که خود بدانند زیر یکی از مهم ترین ترهای مارکسیزم صحنه می گذارند.

دموکراسی پارلمانی چیزی غیر از روبنای رژیم رقابت اقتصادی بورژوازی نیست که با آن هست و با آن می میرد. ولی موقعیت سیاسی «تان» از راه این استقراض اجباری از مارکسیزم به مراتب از موقعیت سوسیالیست ها و رادیکال سوسیالیست ها محکم تر شده است که می پندارند با پر کردن دموکراسی با یک محتوی «دیگر» اقتصادی قادر به نگه داری آن خواهند شد. این جمله پردازان نمی بینند که رابطه بین یک رژیم سیاسی و اقتصاد، رابطه بین پوست و الیاف عضلانی است، نه رابطه بین قوطی کنسرو و محتوی آن. نتیجه این که دموکراسی پارلمانی مانند رقابت اقتصادی محکوم به نیستی است، فقط بحث در این است که میراث از آن که خواهد بود.

۱۷ فوریه

گاهی اوقات پزشک سالخورده و بهره مند از دانایی و تجربه را نزد خود مجسم می کنم که شاهد جان دادن بیمارش زیر عمل جراحی یک قصاب است، حال آن که با مراعات اصول علم پزشکی درمان حتمی است. حالت من نیز که ناظر و شاهد فعالیت «رهبران» پرولتاریای فرانسه هستم تقریباً چنین است. آیا این خودستایی است؟ نه! اعتقادی است عمیق و خدشه ناپذیر.

بین زنده گی ما و اقامت در زندان مختصر تفاوتی بیش نیست. زنده گی ما محدود است به خانه و حیاط. دیدار انسان های دیگر برای ما در همان حد مقدور است که برای زندانیان ملاقات می آید. نقداً رادیویی برای خود دست و پا کرده ایم. به گمانم اکنون در بعضی از زندان ها، دست کم در آمریکا، رادیو وجود دارد. (بدیهی است که در فرانسه نه.) ما تقریباً فقط به کنسرت گوش می دهیم که بخش اعظم زنده گی روزانه مان را پر می کند. موسیقی شنیدن من بیشتر سطحی است، در حالی که مشغول کارم. (موسیقی گاهی اوقات کمک است و گاهی مزاحم. به طور کلی می توان گفت که موسیقی در طرح اندیشه کمکی است و در بیان آن مزاحم.) «ان» مانند همیشه دلباخته موسیقی است، در آن عمیق می شود و حواس اش را تمرکز می دهد. هم اکنون مشغول شنیدن آهنگی از ریمسکی کورساکف هستیم. رادیو رنگارنگی و چند سویگی زنده گی را به طور نارسا و سطحی نشان می دهد. بهتر بگویم: دستگاهی است که برای اقامت در زندان خلق شده است.

۱۸ فوریه

هنگامی که کامنف و زینوویف در سال ۱۹۲۶، پس از این که بیش از سه سال با استالین مشترکاً علیه من توطئه چینی کردند، به صفوف اپوزیسیون پیوستند، به کرات به من هشدار می دادند:

اگر شما فکر می کنید که استالین در فکر اقامه دعوی علیه شما نیست، در اشتباهید. این پاسخی بود که کامنف پس از آن که من از سیاست استالین، بوخارین و مولوتف در چین، انگلستان و... انتقاد کرده بودم به من داد.

- او در اندیشه از بین بردن شماست.

- ؟

- اخلاقاً و اگر هم ممکن باشد، جسماً. افترا و تهمت، اختراع یک قیام نظامی و بعد، وقتی که زمینه آماده شد، صحنه سازی یک ضربه ی تروریستی. مبارزه ی استالین در سطحی غیراز مبارزه ی شما انجام می گیرد، سلاح های شما در برابر او مؤثر نیست.

همین کامنف در فرصت دیگری به من گفت: من او (استالین) را از زمان همکاری، تبعید مشترک، فعالیت مشترک خیلی خوب می شناسم. هنگامی که من و زینوویف از استالین بریدیم، چیزی به شکل وصیت نامه تحریر کردیم و در آن در صورت مرگ «غیرمنتظره» مان استالین را مقصر شناسانیدیم. این سند در جای امنی قرار دارد. به شما نیز توصیه چنین کاری را می کنم. زینوویف بدون محظور به من می گفت: فکر می کنید که استالین به از بین بردن جسمانی شما نیندیشیده است؟ او بدین کار فکر کرده، آن را خوب حلایجی کرده است. فقط یک فکر او را از این کار باز می دارد: جوانان بار این مسئولیت را به گردن او خواهند افکند و پاسخ شان یک سلسله عملیات تروریستی خواهد بود. از این رو وی نخست تفرقه و تجزیه ی گروه های جوانان مخالف را لازم می داند. به تأخیر افکندن، خاتمه دادن معنی نمی دهد... اقدامات لازم را بکنید، کامنف بی شک هنگامی که می گفت استالین مبارزه را در سطح دیگری انجام می دهد (مانند خود او و زینوویف در گذشته) حق داشت. ولی امکان مبارزه در سطحی که استالین می کرد، فقط در آن محیطی که بوروکراسی شوروی آفریده بود، وجود داشت. استالین برای تمرکز قدرت در دست بوروکراسی و رفع و دفع اپوزیسیون مبارزه می کرد. ولی در عوض

ما برای هدف های انقلاب جهانی می جنگیدیم و ناچار در برابر محافظه کاری بوروکراسی، تمایل او به آرامش، رضایت و آسودگی قرار می گرفتیم.

به علت تحلیل رفتن قوای انقلاب جهانی، فتح بوروکراسی و به دنبال آن پیروزی استالین، از پیش تعیین شده بود. ریشه تحولات که سبک مغزان سیاسی آن را به حساب قدرت شخصی یا دست کم زیرکی خارق العاده استالین می گذارند، در حقیقت در دینامیزم قدرت های تاریخی بود. نقش استالین چیزی جز اجرای نیمه آگاهانه فصل دوم انقلاب، فصل رکود و رخوت نبود.

هنگام اقامت ما در آلمان (آسیای مرکزی) روزی یک مهندس شوروی نزد من آمد و چنین وانمود کرد که به ابتکار شخصی این کار را کرده است. او از شرایط زنده گی ما جويا شد، خود را مکدر و پریشان حال نشان داد و ضمناً خیلی محتاط پرسید:

« فکر می کنید که به نحوی از انحاء آشتی امکان پذیر است؟ »

شک نیست که این مهندس فرستاده ی مخصوص بود و می خواست مزه ی دهان مرا بفهمد. من به وی جواب دادم که در شرایط موجود سخنی از آشتی نمی توان گفت، نه از این رو که من اصولاً طالب آشتی نیستم، بلکه بدین سبب که برای استالین امکان عقد صلح با من وجود ندارد، چرا که او مجبور به پیمودن راهی است که بوروکراسی از قبل برایش تعیین کرده است.

- این کار چگونه پایان خواهد یافت؟

گفتم:

« پایانی خون آلود، استالین به هیچ شکل دیگری نخواهد توانست مسأله را

پایان دهد. »

ملاقات کننده ی من چندشش شد. انتظار چنین پاسخی را نداشت، بی درنگ خداحافظی کرد و رفت.

چنین فکر می کنم که گفت و گوی بالا از لحاظ تبعید من به خارج اهمیت فراوانی داشته باشد. ممکن است استالین زودتر از این چاره ای اندیشیده ولی در دفتر سیاسی مواجه با مقاومت شده بود. خوب، وی حالا دیگر دلیل قوی در دست داشت. تروتسکی خودش گفته که تصادم و برخورد عاقبت خونینی خواهد داشت. تبعید به خارجه تنها راه است.

دلایلی را که استالین بر تبعید من ارائه داده بود، من همان زمان در «بولتن اپوزیسیون» منتشر ساختم. ولی چه شد که دغدغه ی استالین به خاطر کمینترن او را از این کار باز نداشت؟ شکی نیست که او این خطر را کم تخمین زد. تصور او از قدرت سیاسی، با تصورش از قدرت دستگاه، پیوسته گی تفکیک نکردنی دارد. وی هنگامی به حمله دست زد که از پیش می دانست برنده خواهد شد. کامنف از این که می گفت استالین مبارزه را در سطح دیگری انجام می دهد حق داشت. و به همین دلیل هم خطر گلاویز شدن فکری را کم تخمین زد.

۲۰ فوریه

در طی سال های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ کینه ی استالین و دستیارانش به دبیرخانه ی من، روز به روز بیشتر می شد. به نظر آنان دستگاه کوچک من سرچشمه ی همه ی فسادها بود. دلیل این ترس خرافاتی از این گروه کوچک همکاران من «که عبارت بود از ۵ یا ۶ نفر» اندک اندک بر من روشن شد. دارنده گان نشان افتخار که سخن رانی ها و مقالاتشان را منشی های شان

می نویسند به راستی می پندارند که می توان مخالفی را از راه تاراج دبیرخانه اش خلع سلاح کرد.

درباره ی سرنوشت غم انگیز همکارانم همان وقت در مطبوعات گزارش دادم: گلاسمن^{۴۰} را به سوی خودکشی راندند، بوتف^{۴۱} در یکی از زندان های «گ. پ. او.» مرد، بلومکین تیرباران شد، سرموکس و پوزنانسکی^{۴۲} روانه تبعید شدند.

استالین نمی توانست پیش بینی کند که من بدون دبیرخانه هم می توانم به فعالیت قلمی ادامه دهم که موجب پدید آمدن دستگاه تازه ای خواهد شد. محدودیت فکر در پاره ای مسائل، شاخص بوروکرات های خیلی باهوش هم هست.

سال های تبعید جدید که پُر بود از فعالیت قلمی و تبادل رأی نامه ای، موجب کسب هزاران رفیق آگاه در کشورها و نقاط مختلف جهان شد. نبرد در راه پیدایش انترناسیونال چهارم، بوروکراسی شوروی را غیرمستقیم زیر باران گلوله می گیرد، مبارزه علیه تروتسکیزم که پس از خاموشی طولانی دوباره آغاز گشته است، خود موئید این واقعیت است. استالین اکنون خیلی مایل است که حکم تبعید مرا به خارج لغو کند.

صحنه سازی یک محاکمه ی نمایشی چه جاذبه ای دارد! با همه ی این ها گذشته را نمی توان باز گرداند. بهتر است که به جای محاکمه ی نمایشی در جستجوی وسایل دیگری برآید. بدیهی است که استالین این وسایل را خواهد یافت (به حساب کامنف و زینوویف) ولی خطر رسوایی او خیلی بزرگ است:

^{۴۰} - مسئول دبیرخانه تروتسکی در ایام جنگ داخلی.

^{۴۱} - از همکاران نزدیک تروتسکی در سال های انقلاب.

^{۴۲} - از همکاران نزدیک تروتسکی.

بی اعتمادی و بدبینی که کارگران کشورهای غربی؛ پس از مسأله کیروف به استالین پیدا کرده اند فقط می تواند بیشتر بشود. مسلماً استالین در دو صورت ترور مرا بر خواهد انگیخت (به وسیله ی سازمان های گارد سفید که «گ. پ. او.» در آن جاسوسان بسیار دارد، یا به یاری فاشیست های فرانسه که راه یافتن به درونشان آسان است): در صورت خطر بروز جنگ یا در صورت خراب شدن موقعیت خود او. بدیهی است که راه سوم یا چهارمی هم موجود است. پیش گویی این مسأله که این ترور چه ضربه ای به انترناسیونال چهارم وارد خواهد ساخت، دشوار است. ولی به هر حال فنا و زوال انترناسیونال سوم را به دنبال خواهد داشت. زنده رونده است، اگر نه خودمان، پس دیگران. از سر تقصیر راکوفسکی^۳ در گذشته اند و به وی اجازه داده اند تا در مجامع سفرا و استقبال از ارباب بورژوازی شرکت کند. به این ترتیب یک انقلابی بزرگ، کمتر و یک کارمند کوچک، بیشتر شده است.

میرومسکی می خواهد با استالین متحد شود. از گزارش ها چنین بر می آید که او و اتوبانر^۴ طرح ملاقاتی را در مسکو می ریزند. هم این و هم آن کاملاً توضیح دادنی است. همه ی فرصت طلبان وحشت زده انترناسیونال دوم باید فعلاً کشتی به سوی بوروکراسی شوروی در خود احساس کنند. آن ها به تطبیق دادن خود با دولت بورژوائی توفیق نیافتند، و حالا می کوشند تا خود را

^۳ - کریستیان راکوفسکی فعالیت خود را به عنوان سوسیال رولوسیونر در بلغارستان آغاز کرد، پس از انقلاب اکتبر رئیس شورای کمیسرهای خلق اوکراین شد. وی زمانی سفیر شوروی در فرانسه بود، ولی از آن جا که از یاران نزدیک تروتسکی به شمار می آمد از حزب اخراج شد و به خارج تبعید گشت. به علت تغییر جبهه در سال ۱۹۳۴ به حزب بازگشت ولی با همه ی این ها، وی یکی از متهمین محاکمات ۱۹۳۸ مسکو بود که به ۲۰ سال حبس محکوم گشت.

^۴ - از رهبران برجسته ی حزب سوسیالیست دموکرات اتریش پس از جنگ که در سال ۱۹۳۴ مجبور به جلائی وطن شد و نخست از چکسلواکی و سپس از فرانسه امور حزب را رهبری می کرد.

با دولت کارگری تطبیق دهند. هسته ی وجود آن ها خود را تطبیق دادن و کوتاه آمدن در برابر قدرت دولتی است. آن ها هرگز انقلاب نخواهند کرد. این کار، کار گروه برگزیده ی نو، تربیت نو، آب دیده شدن نو، خلاصه ی کلام، کار یک نسل نوست.

۶ مارس

بیش از دو هفته است که به دفتر خاطرات نپرداخته ام. من بیمارم، وانگهی کارهایی دارم که در آن شتاب رواست. شورای تازه ی حزب سوسیالیست فرانسه حکایت از قدرت فشاری می کند که سران پارلمانی در زیر آن قرار گرفته اند. لئون بلوم مجبور شد اقرار کند که در سال ۱۹۲۰ در تور^{۴۵} مسأله ی کسب قدرت را به روشنی نمی شناخت، و این هنگامی بود که وی عقیده داشت شرایط رسیدن به سوسیالیزم می بایست از قبل مهیا گردد تا بعد... الخ. ولی معنی مبارزه برای کسب قدرت چیست؟ در حالی که شرایط رسیدن به سوسیالیزم بدون تصاحب قدرت نیز امکان پذیر باشد؟ یا این که نظر بلوم شرایط اقتصادی است، نه شرایط سیاسی؟ با وجود این شرایط مذکور از راه مبارزه تن پرورانه برای کسب قدرت نه تنها به دست نمی آید، بلکه از میان نیز می رود. کاپیتالیزم تکامل نمی یابد بلکه رو به پوسیده گی است.

^{۴۵} - در دسامبر سال ۱۹۲۰ در شهر تور کنگره ی حزب سوسیالیست فرانسه به منظور روشن کردن پیوسته گی های جهانی تشکیل شد. در این کنگره پیوستن به کمینترن تصویب شد و حزب به حزب کمونیست فرانسه تغییر نام داد. روز کنگره نام برده ی اقلیتی به رهبری پول فورولئون بلوم با تغییر مذکور موافقت نکرد و به حزب سوسیالیست وفادار ماند.

بلوم هم اکنون نیز که از نظریات ۱۹۲۰ خود در تور فاصله گرفته است، موقعیت را درک نمی کند. به نظر او لزوم جنگ انقلابی برای کسب قدرت نه از موقعیت عمومی کاپیتالیسم، بلکه از خطر فاشیسم ناشی می شود. ولی او فاشیسم را نه به عنوان نشانه ای از افسارگسیخته گی کاپیتالیسم بلکه به عنوان خطری که از خارج روی آورده است می فهمد که جریان آرام و مسالمت آمیز سوسیالیزه شدن دموکراسی را مورد سؤال قرار می دهد. (تصوری باطل و کهنه از ژورس)

این که رهبران بورژوازی در برابر قوانین سقوط کاپیتالیسم نابینا هستند، فهمیدنی است. چه یک محتصر نمی خواهد مراحل مختلفی را که به مرگش منتهی می شود به روشنی ببیند و تمیز دهد. ولی نابینایی بلوم و شرکاء شاید بهترین دلیل است بر این که این آقایان نه پیشتازان پرولتاریا بلکه فقط جناح چپ بورژوازی را، که از همه ترسوتر است، تشکیل می دهند.

بلوم پس از جنگ جهانی عقیده داشت (و هنوز هم عقیده دارد) که شرایط سوسیالیزه کردن هنوز مهیا نیست. او، که چه کودکان خیال پرستی بودند مارکس و انگلس که در اواسط قرن ۱۹ در انتظار انقلاب سوسیالیستی می زیستند و برای اجرای آن آماده بودند.

به عقیده بلوم (تا آن جا که برای او در این زمینه چیزی معتبر است) برای سوسیالیسم یک پخته گی غیرقابل تعریف و مطلق جامعه لازم است که به وسیله ی خود و مشخصات خاص خود تعیین می گردد. من علیه این برداشت مکانیستی و قدری در سال ۱۹۰۵ مبارزه کردم، تا آن که انقلاب اکتبر فرا رسید. ولی بر دانستی های این اخترشناسان پارلمانی هیچ اضافه نشده است.

۷ مارس

در جلسه پله نوم ژوییه- اوت توضیحاتی از طرف خانم ماریا اولیانوا (خواهر لنین) به نفع استالین خوانده شد که خلاصه آن این است:

الف. لنین قبل از سکتی دومش همه ی روابط شخصی خود را با استالین به دلایل خصوصی قطع کرد.

ب. اگر لنین استالین را به عنوان یک انقلابی اصیل قبول نداشت، از وی خواهش نمی کرد که انجام دادن آن را فقط از یک انقلابی اصیل می توان توقع داشت.

این توضیح آن چه را که با یک واقعه ی بسیار بحرانی بسته گی دارد، آگاهانه مسکوت می گذارد. و من می خواهم این واقعه را در این جا ثبت کنم.

نخست چند کلمه درباره ی ماریا اولیانوا، جوان ترین خواهر لنین که مانیاشا لقب داشت: وی زنی بود که با وجود کبر سن مجرد زیست. سرسخت و با انرژی مصرف نشده عشق، همه ی این قدرت های به کار نرفته را بر شخص برادرش ولادیمیر متمرکز کرد. تا وقتی که لنین حیات داشت، خواهر در سایه ی وی باقی ماند. کسی از او، و با او سخن نمی گفت. او در پذیرایی از برادرش با خاتم نادرذا کنستانتینوا کروپسکایا (همسر لنین) هم چشمی می کرد. ولی پس از مرگ لنین میدان بیشتری یافت، یا به عبارت بهتر، به وی میدان بیشتری داده شد (او را اجباراً وارد میدان کردند). خاتم اولیانوا از مجرای پراودا (که منشی آن بود) با بوخارین رابطه ی نزدیکی داشت و تحت تأثیر او بود. پس از بوخارین نیز خاتم مذکور به مبارزه علیه اپوزیسیون کشانده شد. در کنار قدری مسلکی و محدودیت فکری او، رقابت اش با خاتم

کروپسکایا نیز به منبع دائمی حسادت و تنگ چشمی مبدل شد. در این وقت اولیانوا شروع کرد فعالانه در جلسات حزبی شرکت کردن و خاطره نگاری و از این کارها. باید اضافه کرد که هیچ یک از نزدیکان و بسته گان لنین به اندازه این خواهر کمر به خدمت بسته بی شعور نبودند. در سال ۱۹۲۶ بود که خانم کروپسکایا سرانجام (اگرچه زمانی نه طولانی) با اپوزیسیون متحد شد (از راه گروه کامنف، زینوویف). فِراکسیون استالین- بوخارین در این وقت می کوشید که اهمیت نقش خانم اولیانوا را به عنوان وزنه ی مقابل خانم کروپسکایا برجسته کند.

من در اتوبیوگرافیم شرح داده ام که استالین چگونه پس از سخته ی دوم لنین سعی داشت وی را منفرد بگذارد. او حساب می کرد که لنین دیگر از بستر بیماری برنخواهد خواست. و با تمام قوا می کوشید که از رأی دادن کتبی لنین جلوگیری کند (و به همین نحو کوشش کرد که از انتشار مقاله ی لنین درباره ی مبارزه با بوروکراتیزم یعنی علیه فِراکسیون استالین جلوگیری کند). خانم کروپسکایا برای لنین بیمار، منبع اطلاعات بود. استالین به موهن ترین وجهی دستور تعقیب و مواظبت خانم کروپسکایا را داد و این همان زمینه ای بود که تصادم بر آن رخ داد. اوایل مارس ۱۹۲۳ (گمان می کنم ۵ مارس) لنین نامه ای به استالین نوشت (دیکته کرد) و در آن قطع همه ی روابط شخصی و رفیقانه را به وی اطلاع داد. علت تصادم، مسایل خصوصی نبود، آری مسایل خصوصی نمی توانست برای لنین حائز چنین اهمیتی باشد. خانم الیانوف در توضیح کتبی اش کدام خواهش لنین را در نظر داشت؟

هنگامی که حال وی رو به وخامت نهاد (در فوریه یا اوایل مارس) لنین استالین را نزد خود خواند و از او به اصرار خواست که برایش زهر فراهم

کند. لنین از بیم این که مبادا دوباره ی قوه ناطقه اش را از دست دهد و بازیچه ی دست پزشکان شود می خواست خود تعیین کننده سرنوشت اش باشد. بیهوده نبود که وی اقدام لافارگ^{۴۶} را تأیید می کرد که مرگ داوطلبانه را بر زمین گیر بودن و زنده ماندن ترجیح داد.

م. اولیانوا نوشته است: «چنین خواهشی را فقط از یک انقلابی می شد کرد.» شک نیست که لنین استالین را به عنوان یک انقلابی معتقد قبول داشت، ولی این به تنهایی کافی نبود که خواهشی چنین خارق العاده از وی بکند.

از قرائن پیداست که لنین ناگزیر چنین گمان می داشت که از انقلابی های قدیم، استالین تنها کسی است که خواهش اش را رد نخواهد کرد. فراموش نکنیم که این خواهش قبل از قطع حتمی مناسبات به عمل آمده بود. لنین، استالین و نقشه ها و مقاصدش را خوب می شناخت. او از رفتار استالین با خانم کروپسکایا خوب آگاه بود و می دانست تمام اعمال استالین بر مبنای عدم بهبودی او قرار دارد. در چنین شرایطی بود که لنین از استالین خواست که زهر برایش فراهم کند. امکان دارد که در این کار، در حاشیه هدف اصلی، آزمایش استالین و هم چنین امتحان خوشبینی غیرصادقانه پزشکان نیز پنهان بوده باشد. به هر حال استالین این خواهش را به جا نیاورد، بلکه مطلب را به دفتر سیاسی گزارش داد.

صدای اعتراض همه برخواست (پزشکان هنوز امیدواری هایی می دادند) استالین در سکوت فرو رفت.

در سال ۱۹۲۶ خانم کروپسکایا قضاوت لنین را درباره ی استالین به من گفت: «او عاری از اصول ادب انسانی است.» این فکر اگر چه کمی

^{۴۶} - پل لافارگ داماد کارل مارکس و از بنیادگذاران حزب کارگری فرانسه (۱۸۸۰). وی در سال ۱۹۱۱ به همراه زنتش خودکشی کرد.

محتاطانه تر، در اصل وصیت نامه لنین نیز آمده است^{۴۷}. و آن چه آن زمان به شکل نطفه وجود داشت، اینک رشد کامل کرده است: دروغ، جعلیات، پرده پوشی واقعیت و ملغمه های حقوقی به حدی رسیده است که تا کنون در تاریخ دیده نشده. این واقعیات بدان سان که قتل کی روف ثابت می کند، رژیم استالینی را با خطری مستقیم روبه رو کرده است.

۹ مارس

رمان الکسی تولستوی به نام «پتر اول» از جهت احساس مستقیم گذشته ی روسیه اثری برجسته و عالی است. بدیهی است که این اثر در زمره ی ادبیات پرولتری نیست. تولستوی، بی چون و چرا فرزند ادبیات کهن روس و ناچار فرزند ادبیات جهانی است. ولی بی شک انقلاب، به علت قانون تاثیر متقابل اضداد، به او (و نه تنها به او) آموخت که گذشته کهن روس را در سرشت وحشی، توانا و دست نخورده اش احساس کند. انقلاب به او چیزهای بیشتر و عظیم تری آموخت: کشف مردمان ساده، علقه های زنده گی گروه های اجتماعی و نمایندگان فردی آن ها، البته بیرون از تطورات ایدئولوژیک، خارج از قلمرو خیال بافی و خرافات. الکسی تولستوی با دیدی هنرمندانه و نکته یاب زمینه مادی برخورد ایدئولوژیک را در روسیه عصر پتر نشان داده است. و از این طریق رئالیزم روان شناسی فردی، تا سطح رئالیزم اجتماعی بالا برده می شود. این بی شک از دو مطلب پدید می آید: یکی انقلاب به عنوان تجارب بلا واسطه و لمس کردنی و دیگری مارکسیزم به عنوان دکترین. رمان نویس

^{۴۷} - مجموعه نامه هایی که لنین در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ به کمیته مرکزی حزب کمونیست نوشته است. به انضمام یک مراسله پستی به تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۲۳.

فرانسوی، موریاک که من نمی شناسم اش، عضو آکادمی فرانسه، شغلی که بر وی چیزی نمی افزاید- اخیراً گفته است:

«ما روسیه ی شوروی را تحسین خواهیم کرد به شرط آن که آن جا رمان نویسی در سطح تولستوی و داستایوفسکی پیدا شود»

موریاک با این کار قضاوت هنری و ایده آلیستی را در برابر قضاوت مارکسیستی و مشروط به اسلوب تولید و ماتریالیستی قرار داده است. من در دیباچه ی کتابم به نام «ادبیات و انقلاب»، ۱۲ سال پیش چنین نوشتم:

«با وجود این، حل پیروزمندانه مسائل اصلی، یعنی تغذیه، پوشاک، مسکن و حتی آموزش و پرورش به هیچ وجه فتح کامل سوسیالیزم، این اصل نوین تاریخ، معنی نمی دهد. تنها شیوه ی اندیشه ی علمی رشد یابنده در تمام قلمروهای زنده گی ملت و پیدایش و رشد یک هنر نو نشان دهنده ی آن است که بذر تاریخی نه تنها جوانه زده، بلکه شکوفه نیز داده است. به این حساب، تطور هنری سخت ترین سنگ محک نیروی حیاتی و اهمیت یک عصر است.»

ولی رمان آکسی تولستوی را به هیچ وجه نمی توان «شکوفه» عصر نو نامید. دلایل این سخن نیز گفته شده. ولی رمان هائی که مقامات رسمی بدان درجه «اثر هنری پرولتری» (در عصر نیستی کامل طبقات!) می بخشند، خالی از هرگونه اهمیت هنری است. اما در این واقعیت چیزی که موجب نگرانی باشد نیست. زمان می خواهد تا زیرورو شدن همه ی میانی اجتماعی، عرف ها، سنت ها و مفاهیم در حول محورهای تازه اندیشه، به تبلور هنری برسند. ولی چه زمانی؟ در بستم نمی توان پیش بینی کرد. در هر حال زمانی دراز. هنر نو همیشه به دنبال عصر نو می آید، ولی رمان به عنوان هنر بزرگ، خاصه آهسته روست.

این که هنر بزرگ نو هنوز پا به دوران نگذاشته است، یک واقعیت طبیعی است. و این امر همان طور که گفته شد نباید موجب نگرانی گردد. در عوض جعلیات مهوعی که به دستور بورژوازی نام هنر جدید بر آن نهاده می شود، چیز وحشت ناکی است. تناقضات بناپارتیزم دروغ گو و جاهل نوع شوروی در عصر حاضر که بی پروا به هنر فرمان می دهد، امکان هرگونه آفرینش هنری را از بین می برد که شرط لازم آن صداقت و صمیمیت خلاق است. یک مهندس پیر می تواند به اجبار ساختمانی را برخلاف میل باطنی اش بسازد. این ساختمان اگر چه منظور مورد نظر از آن حاصل خواهد شد، ساختمانی ممتاز نخواهد بود، چرا که برخلاف میل باطنی ساخته شده. در عوض هیچ کس قادر نخواهد بود که برخلاف میل باطنی اش اثری هنری بیافریند.

تصادفی نیست که الکسی تولستوی در رمان خود به سال های بین قرن ۱۷ و ۱۸ برگشت تا بتواند از آزادی ای که هنرمند از آن ناگزیر است برخوردار باشد.

۱۰ مارس

نقشه ی اقتصادی سازمان سندیکایی فرانسه را دقیقاً بررسی کرده ام. چه فقر فکری ای که زیر نقاب جمله پردازی های بوروکراتیک نهفته است. و چه جبن خوارکننده ای در برابر کارفرمایان! این رفورمیست ها برای تحقق برنامه شان نه به کارگران، بلکه به کارفرمایان روی می آورند تا این که اینان را قانع کنند که برنامه شان در هسته و اصل محافظه کارانه است. در حقیقت اصولاً یک برنامه ی اقتصادی وجود ندارد چه این به معنای صحیح کلمه، نه

از فورمول های علم جبر، بلکه از ارقام و اعداد حسابی معینی تشکیل می شود. بدیهی است که از این مسأله به هیچ وجه سخنی در میان نیست: برای تهیه ی چنین برنامه ای باید صاحب وسایل تولید بود، یعنی همه ی عناصر اقتصادی ملی را در اختیار داشت، و این تنها برای پرولتاریا، هنگامی که دولت خویش را آفریده است، امکان دارد. ولی اگر آدم نمی دانست که این حضرات فقط می خواهند توجه طبقه ی کارگر را از ورشکسته گی رفورمیزم سندیکالیستی منحرف کنند، بی شک از فورمول های جبری ژوهو^۸ با وجود خالی بودن از محتوی و دوپهلونی اش، جا می زد.

۱۸ مارس

از روزی که مورد حمله ی مقامات حکومتی «باربیزون» قرار گرفته بودیم، نزدیک به یک سال می گذرد. این مسخره ترین سوء تفاهمی بود که می شد تصورش را کرد.

رهبری آن اقدام مهم در دست نماینده ی تام الاختیار جمهوری قرار داشت که مقرش در ملون Melun بود و در قلمرو دادگستری او شخصیت های جلیل القدر بود. در موبک او یک بازرس کوتاه قامت، یک منشی که یادداشت برمی داشت، یک کمیسر امنیت عمومی و چندین جاسوس، ژاندارم و کارمند شهربانی بودند. «بنو» و «ستلا»^۹ مدام پارس می کردند.

دادستان به من گفت که تمام این قشون به علت یک دوچرخه به سرقت رفته بدین جا آمده است. همه ی این حرف ها احمقانه بود. رودلف همکار آلمانی

^۸ - لئون ژوهو (۱۸۷۹-۱۹۵۴) برنده جایزه صلح نوبل و رهبر شناخته شده سندیکاهای دست راست در مبارزه ای که با سندیکاهای کمونیستی در پیش گرفته بودند.

^۹ - سگ های گرگی که از خانه تروتسکی پاسبانی می کردند.

من، هنگامی که این نامه ها را با موتور می آورد، در راه چراغ موتورش خاموش شد. ژاندام ها که دیر زمانی بود برای دخول به ویلا ی ما پی بهانه ای می گشتند، وارد شدند.

۲۱ مارس

بهار فرارسیده، آفتاب می سوزاند، ده روزی است که بنفشه ها رسته اند. روستائیان در تاکستان ها مشغول کندوکاو هستند. دیروز تا نیمه شب برنامه ی والکور را از فرستنده ی بردو شنیدیم.

دوره ی دو ساله ی خدمت سربازی، تجدید تسلیحات آلمان، تدارک جنگ جدید و «آخرین» روستائیان با صلح و صفا خوشه های انگور را می چیدند، زمین را کود می دهند، همه چیز مرتب و منظم است.

سوسیالیست ها و کمونیست ها علیه خدمت دوساله ی سربازی مقاله می نویسند و برای آن که مهم تر جلوه کنند، از درشت ترین حروف ممکن استفاده می کنند.

رهبران در اعماق قلب خویش آرزو می کنند که همه چیز جریان عادی خود را طی کند و همه چیز مرتب و منظم باشد. ولی این آرزو، خود گور خود را کنده است، این کاخ واژگون خواهد شد.

همه ی این مسایل موجب نگرانی ژول رومن می شود، چه او خویش را به عنوان منجی عرضه می کند.

رومن گویا در یکی از اشارش در قالب نویسنده ای به نام ستریگلیوس (گماتم نام او این باشد) می رود. این ستریگلیوس به همه ی آن چه نویسندگان دیگر توانایی دارند تواناست. از این گذشته این جا و آن جا بیشتر از این هم از

عهده اش ساخته است. ولی قدرت او تنها قدرت یک نویسنده نیست. پی برده است که «نبوغ» را قدرتی است جهانی. قدرت او به قلمروهای دیگر بسط می یابد به ویژه به قلمرو سیاست، و این بهتر از قدرت دیگران است. بنیادگذاری جامعه ۹ ژوئیه و نگارش کتاب «مناسبات فرانسه- آلمان» را از همین جا می توان استنتاج کرد.

شک نیست که این نویسنده خوش قریحه دست خوش سرگردانی شده است. او از سیاست خیلی می فهمد، ولی در وجه احساسی آن، یعنی سطحی. قوای محرکه عمیق اجتماعی پدیده ها بر وی پوشیده است. او در قلمرو روان شناسی فردی ممتاز است، ولی باز هم به عمق نمی رود. شخصیتی را که یک نویسنده (و نیز یک سیاستمدار) باید دارا باشد، ندارد. او تماشاگر است نه شرکت کننده. زولا شرکت کننده بود. به همین جهت با وجود عامیانه بودنش و انحراف گهگاه اش، بالا دست رومن قرار دارد. عمیق تر، گرم تر و انسانی تر است.

رومن درباره ی خود می گوید:

فاصله گیر (این نام مستعار او نیست بلکه عنوانی است که خود به خویش داده) این درست است ولی فاصله او یک فاصله ی بصری نیست، فاصله ای است عرفی و سنتی. نور عرف او به وی اجازه می دهد تا همه چیز را از فاصله ای معین و تغییرناپذیر ببیند، آری فاصله ی آن که شرکت کننده درونی است، بنا به شیوه ی شرکتش تغییر می کند، حال آن که فاصله ی تماشاگر تغییرناپذیر می ماند. رومن تماشاگر یک نویسنده ممتاز تواند بود، ولی نه یک نویسنده ی بزرگ.

من یادداشت های خود را درباره ی آن چه سال پیش در باربیزون رخ داد، به پایان نرساندم. این حکایت در ستون های مطبوعات به قدر کافی مورد گفت و گو قرار گرفته است. چه سیل بنیان کنی از جعلیات و کینه ی محض! دادستان جمهوری خیلی بامزه بود! آدم نباید این صاحب نشان های عالی مقام را خیلی از نزدیک ببیند. او به علت موتورسیکلت ما که رودولف با آن رفت و آمد می کرد و به ظاهر دزدیده شده بود، به خانه ی ما آمده بود، ولی بی درنگ از نام خانوادگی حقیقی ام جويا شد. (در گذرنامه ی من، نام خانوادگی زلم، سدوف نوشته شده بود و این امر از لحاظ قوانین شوروی کاملاً مجاز است. ولی دادستان موظف نیست که قوانین شوروی را بشناسد).

- ولی شما باید در کورسیکا اقامت گزینید.

- خوب، اما این قضیه به موتور به سرقت رفته چه ارتباطی دارد؟

- نه، نه، من به عنوان انسان با انسان صحبت می کنم.

او این حرف را موقعی زد که مسلم شد در گذرنامه ی من مهر امنیت عمومی خورده است و حرفش جنبه ی عقب نشینی داشت.

رودولف ۳۶ ساعت در بازداشت به سر برد، به او دست بند زدند، ناسزا گفتند (آلمانی کثیف)، ضرب و شتم روا داشتند، بهتر بگویم او را به زیر مش و لگد گرفتند. هنگامی که او را نزد من آوردند، صندلی را به سویش راندم (رنگش چون گچ سفید بود)، ولی دادستان سرش فریاد زد: نه، ایستاده! رودولف بی آن که اعتنایی به فریادش بکند نشست. از همه ی این ملاقات کنندگان فقط منشی پیر اثر مناسبی به جا می گذاشت، مابقی هیئات... باری همه این ها ارزشی ندارد که به تفصیل در این جا آورده شود.

۲۲ مارس

چند روزی است که حزب کارگر در نروژ به حکومت رسیده است. این واقعه در جریان تاریخ اروپا تاثیری نخواهد داشت، ولی در جریان زندگانی من...

در هر حال مسأله روادید ورود من دوباره مطرح خواهد شد. در سال ۱۹۱۷ هنگامی که از نیویورک به پترزبورگ برمی گشتم، گذارمان به نروژ افتاد، ولی من هیچ گونه برداشتی از این سرزمین به خاطر ندارم. اما از ایبسن خاطره زنده تری دارم. در جوانی درباره او نوشته ام.

۲۳ مارس

فدن در رمان «فتح اروپا» که اثری است ادبی و سطحی و بسیط، چنین اقامه دلیل می کند:

انقلاب به نویسنده گان روس آموخت (یا مجبورشان کرد) که به آن دسته از حقایق که در آن ها همبسته گی اجتماعی متقابل انسان ها نمودار می گردد بیشتر توجه کنند.

رمان معمولی بورژوازی مثل خانه ی دو طبقه ای است که احساس فقط در طبقه ی بالا وجود دارد. انسان های اشکوب پایین، کار تمیز کردن کفش و خالی کردن و شستن ظروف از شب مانده را به عهده دارند. از این مطلب در خود رمان به ندرت گفت و گو می شود. این از فرایض بدیهی است. قهرمان رمان آه می کشد، زن رمان تنفس می کند. آن ها متعاقباً اعمال بدنی دیگری هم انجام می دهند. پس باید شخص ثالثی هم برای رفت و روب آن جا باشد.

به گمانم وقتی رمان «لوئیس» را به نام «عشق و روح» خوانده باشم (یک گیاه هرزه و خودرو، پیش پا افتاده و آمیخته به کذب که اگر اشتباه نکنم مؤخره آن را کلودفارر تحمل ناپذیر نوشته است.)

لوئیس، خدمت کاران را در گوشه های متروک جهان جای می دهد که نگاه قهرمانان سرمست از عشق بدان ها نیفتد: یک نظام، اجتماعی ایده آل برای عشاق بی خاصیت و هنرمندان!

دقت فدن نیز در اصل بیشتر به آدم های اشکوب بالا (در هلند) معطوف است. با وجود این می کوشد که، دست کم گذرا، روان شناسی مناسبات میان راننده و ارباب یا میان ملاح و صاحب مؤسسه ی کشتیرانی را در نظر بگیرد. وی اگر چه آورنده بدعتی نیست، با وجود این زاویه های تاریک آن مناسباتی را روشن می کند که نظام اجتماعی عصر حاضر بر آن قرار دارد. تأثیر انقلاب اکتبر بر ادبیات کلاً مسأله ای است مربوط به آینده.

رادیو، «ارویکا» را پخش می کند، کنسرت از پاسدلو. هنگامی که «ان» با تب تن و روان به موسیقی گوش می دهد، من به وی رشک می برم. «ان» نوازنده نیست، بیش از آن است. تمام وجود او موسیقی است، در اعماق رنج ها و نیز «گه گاه» شادمانی هایش همیشه ترانه ای در نواست که به سراسر وجودش اصالت می بخشد. اگر چه واقعیت های جسته و گریخته زنده گی سیاسی علاقه ی او را بیدار می کند، ولی موجب یک برداشت کلی از سیاست در وی نمی گردد. آن جا که سیاست در اعماق نفوذ می کند و پژواک همه ی شخصیت انسان را می طلبد، «ان» در موسیقی اعماق وجودش آهنگ حقیقی را کشف می کند. قضاوت او در مورد انسان ها نیز جز این نیست. حتی هنگامی هم که داوریش را نه بر مبانی شخصی در روان شناسی، بلکه بر

مبانی انقلابی بنا می کند. محدودیت به زنده گی مرفه، ابتذال و جبن در وجود یک انسان هیچ گاه بر او پوشیده نمی ماند، با وجود این که در برابر نقاط ضعف کوچک انسانی، خارق العاده چشم پوش است.

انسان هایی که دارای احساسات تند و شدید هستند، هر چند هم که ساده باشند، هم چون کودکان موسیقی و عمق وجودشان را به طرز غریزی احساس می کنند. کسانی که از این قماش آدم ها بی اعتنا و با کبریا می گذرند، تقریباً همیشه با قطعیت درباره ی آنان گمان سطحی بودن و روزمره گی می کنند. (پایان ارویکا)، قطعاتی از آن نواخته شد.

۲۵ مارس

پس از یادداشت های ۲۳ مارس (درباره ی «ان») بر من روشن شد که آن چه تا کنون نوشته ام، بیشتر یادداشت های سیاسی و ادبی است تا شخصی. مگر غیر از این هم می تواند باشد؟ سیاست و ادبیات در حقیقت محتوی اصلی زندگانی شخصی مرا تشکیل می دهند. به محض این که دستم به قلم می رود، اندیشه ها خود به خود به سوی نمایش آن چه در خور انتشار است متوجه می شوند. در این دیگر تغییری نمی توان داد، به ویژه در ۵۵ سالگی. راستی یادم آمد، لنین طی گفت و گویی با کرسی شائوکی^{۰۰} (او این سوال تورگنیف را تکرار می کرد) از او پرسید:

- می دانید بزرگ ترین عیب ها چیست؟

پاسخی از او نشنید. گفت: « از ۵۵ سال پیرتر شدن.» لنین خود گرفتار این عیب نشد.

^{۰۰} - یکی از بلشویک های نخستین و از رهبران برجسته ی بلشویک.

در انتخابات ناحیه ی شوتان در بلو، درژر^۱ رهبر «جبهه ی دهقانان» ۶۷۶۰ رأی آورد و کاندیدای رادیکال ها ۴۸۴۸ رأی. این انتخابات تجدید خواهد شد.

من در فوریه ۱۹۳۴ گفتم که دوران به هم ریختن رادیکالیزم فرانسه و به همراه آن جمهوری سوم آغاز شده است. دهقانان، دروغ زنان و وراج های دموکرات را ترک می گویند. انتظار تشکیل یک حزب بزرگ فاشیستی از روی نمونه نازی در فرانسه نمی رود. کافی است که درژر پیکر دموکراسی را این جا و آن جا مخدوش کند، عاقبت در پاریس کسی پیدا خواهد شد که به کلی آن را به زمین بزند.

انتخابات محلی بدون شک را سقوط رادیکال ها را باز کرده است. بخشی از انتخاب کنندگان به راست، و بخشی دیگر به چپ، به سوی سوسیالیست ها روی خواهند آورد. سوسیالیست ها این یا آن امتیاز را به کمونیست ها خواهند باخت. پیش بینی این امر که سوسیالیست ها ترازنامه ی خود را مثبت یا منفی خواهند بست دشوار است. در هر حال تغییراتی که رخ خواهد داد دارای اهمیت چندانی نخواهد بود. رادیکال ها خیلی پس خواهند نشست و کمونیست ها بی شک برنده خواهند بود.

عوام فریبان مرتجعی نیز که دهقانان را می فریبند خواهند برد. با همه ی این تعداد آرای انتخابات محلی در مقیاس محدود، منعکس کننده فراگرد عمیق و پویای روی گرداندن توده های بورژوازی کوچک از دموکراسی خواهد بود. یک پیشروی نظامی بی پروای فاشیست ها، می تواند نشان دهد که این فراگرد

^۱ - در سال های ۳۰ نهضتی دست راستی در میان دهقانان پدید آورد. اتحادیه او پس از قیام ۱۹۳۴، با همبسته گی به اتحادیه های دیگر، جبهه ی دهقانان را پدید آوردند.

تا چه حد نمو کرده است. در هر حال نمو آن بیشتر از آن است که خبرنگاران پارلمانی می پندارند. « رهبران » احزاب کارگری و سندیکایی نابینا هستند. هیچ چیز نمی فهمند و کاملاً ناتوانند. چه انبوه بینوا و ترسویی! در ۱۵ ژوئن ۱۸۸۵ انگلس به بکر^۲ این طور نوشت: " تو کاملاً حق داری، در فرانسه رادیکالیزم روز به روز بیشتر رنگ و رویش را می بازد. در حقیقت فقط یک نفر دیگر هست که باید خرد شود و این کلماتسوست.^۳ اگر نوبت به وی برسد. کلی تخیلات خود را از دست خواهد داد و از جمله این که امروز در فرانسه یک جمهوری بورژوازی می تواند حکومت کند « بدون این که دزدی کند و دست دزدان را باز بگذارد! »

ولی «تان» با تقوا هنوز به علت هر فاجعه ی مالی غیرمنتظره ای چندشش می شود! مارکس و انگلس مدت ها در انتظار این به سر بردند که کلماتسو از برنامه ی رادیکالیزم نارضایتی حاصل کند. چرا که به نظر آن ها او خیلی انتقادی و خیلی مصمم می آمد. آن ها منتظر بودند که وی به سوسیالیزم بگردد. در حقیقت هم کلماتسو دیر زمانی در مواضع رادیکالیزم (که برای مردمی از قماش اریو آفریده شده) نماند. ولی او از رادیکالیزم نه به سوسیالیزم، بلکه به ارتجاع روی آورد. ارتجاعی موذی و بری از تخیل و عرفان. مهم ترین مانعی که نگذاشت کلماتسو (مانند بسیاری از روشن فکران فرانسه) از رادیکالیزم به سوی جلو گام بردارند، راسیونالیزم بود.

^۲ - کمونیست آلمانی و یکی از رهبران انترناسیونال اول و مدیر مسئول ارگان بخش انترناسیونال در ژنو به نام پیش آهنگ. او با مارکس و انگلس دوستی نزدیک داشت.
^۳ - سیاستمدار فرانسوی (۱۹۲۹-۱۸۴۹).

راسیونالیزم متحجر وکنس مدت هاست در برابر کلیسا قدرت خویش را از دست داده، ولی در عوض به صورت زره مطمئنی در برابر دیالکتیک کمونیستی در آمده است. درباره ی راسیونالیزم کلماتسو زمانی چیزی نوشته ام و باید دوباره آن را پیدا کنم.

در اصل راکوفسکی آخرین واسطه ی من با نسل انقلابی قدیم بود. پس از تسلیم او دیگر کسی نمانده است. اگر هم مبادله نامه میان راکوفسکی و من پس از تبعیدم به علت سانسور قطع شد، با وجود این او هم چنان به عنوان مظهر ارتباط با انقلابیون قدیم باقی ماند. اکنون دیگر کسی نمانده است. احتیاج به تبادل فکر و بحث دسته جمعی بر سر مسائل مختلف مدت هاست که ارضاء نمی گردد. باید بدین اکتفا کنم که به یک گفت و گوی «دونفری» با مطبوعات، یعنی با واقعیات و عقاید مندرج در روزنامه ها بپردازم.

با وجود این می پندارم که کار کنونی من، هرچند که نارسا و جسته و گریخته باشد، با اهمیت ترین کار زنده گی من است، با اهمیت تر از فعالیت من در سال ۱۹۱۷، با اهمیت تر از کارم در زمان جنگ داخلی و غیره.

به روشنی بگویم: اگر من در سال ۱۹۱۷ در پترزبورگ نبودم، باز هم انقلاب اکتبر عملی می شد، به شرط این که لنین آن جا بود و رهبری را به عهده می گرفت. اگر هم لنین و هم من در پترزبورگ نبودیم دیگر انقلاب اکتبری رخ نمی داد. رهبری حزب بلشویک از فوران آن جلوگیری می کرد (من در این مورد شکی ندارم!) اگر لنین در آن زمان در پترزبورگ نبود، مشکل که من می توانستم بر مقاومت سران بلشویزم غلبه کنم و مبارزه علیه تروتسکیزم (یعنی علیه انقلاب پرولتری) در مه ۱۹۱۷ شروع می شد و نتیجه ی انقلاب مورد سوال قرار می گرفت. تکرار می کنم انقلاب اکتبر با

وجود لنین خواهی خواهی فاتح می شد. این امر در مورد جنگ داخلی نیز به طور کلی صادق است، با آن که در مراحل نخستین آن، یعنی پس از، از دست دادن سیمبیرسک و غازان، لنین دچار نوسان شد و شروع به تردید کرد، با همه ی این ها شک و نوسان لنین موقتی بود و او به کسی غیر از من این راز را نمی گفت. (لازم است در این مورد بیشتر توضیح دهم).

بدین ترتیب تا آن جا که مسأله مربوط به فاصله ی زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ است، نمی توانم از «عوض ناپذیری» کار خویش سخن گویم. در عوض کار کنونی من به معنای صحیح کلمه «عوض ناپذیر» است. در این فکر حتی کوچک ترین اثری از خودستایی نیست.

در هم ریخته گی دو انترناسیونال مشکلی را به وجود آورده است که برای حل آن هیچ یک از رهبران این دو انترناسیونال کمترین لیاقتی ندارد. من با اندوخته ای از تجارب گران بهاء و سخت، به علت شرایط خاص سرنوشت شخصیم، به این نتیجه رسیده ام که در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند نسل جدید را از بالای سر رهبران انترناسیونال دوم و سوم به معرفت اسلوب انقلاب مجهز سازد. و من با لنین (یعنی در اصل با تورگنیف) هم عقیده ام که بزرگ ترین عیب ها از ۵۵ سال پیرتر شدن است. برای تضمین پایداری کاری که در پیش دارم دست کم به پنج سال کار مداوم نیازمندم.

۲۶ مارس

اسپاک در بلژیک وزیر شده است، این موجود بینوا! وی سال گذشته در پاریس برای «مشورت در امور» به دیدار من آمد. ما با هم به تفضیل درباره ی موقعیت حزب بلشویک صحبت کردیم. سطحی بودن سیاسی او

موجب شگفتی من شد. فی المثل او هیچ وقت درباره ی کار در اتحادیه های کارگری فکر نکرده بود. دفترچه ای به دست گرفت و شروع کرد به یادداشت کردن و گفت: «آری، آری این خیلی مهم است.» من با خودم می اندیشیدم: آیا این است رهبر انقلاب؟ اسپاک طی گفت و گوی ما همیشه «همین عقیده را داشت» و مرتب یادداشت می کرد. ولی در تصدیق ها و تأییدهای او لحنی از تردید وجود داشت. نه این که به نظرم غیرصادق آمده باشد، بالعکس، با حسن نیت به سراغ من آمده بود. برای آموختن و تقویت شدن، پیش از شروع مبارزه ی انتخاباتی. ولی گویا توضیحات من او را وحشت زده کرد: «اوه، که این طور، مطلب خیلی جدی تر از آن است که من تصور می کردم.»

در تمام اظهارات متقابل او این لحن تردید آمیز وجود داشت. گر چه مدام حرف های مرا تأیید می کرد. به طور کلی او به نظرم یک دوست صدیق خلق از دایره ی بورژوازی روشن فکر آمد، نه بیشتر. آری، یک دوست صدیق خلق: وی ارتشای پیرامون و اندرولده و آنزله^۴ را مشمنزکننده احساس می کرد....

پس از مدتی نامه ای از وی دریافت کردم. اتحادیه های کارگری خواهان تعطیل اکسیون^۵ بودند و تهدید به جدا شدن از حزب می کردند. کمیته ی مرکزی حزب تسلیم شد. اسپاک طلب مشورت می کرد. باید تسلیم شد یا نه؟ من پاسخ دادم که تسلیم شدن یعنی خودکشی سیاسی (من در گفت و گوی با اسپاک نیز او را به علت رفتارش در کنگره ی ۱۹۳۳ به علت مماشات بیهوده سرزنش کردم). اسپاک در این جا هم «همین عقیده را داشت». «اکسیون»

^۴ - دو تن از رهبران نهضت سوسیالیستی بلژیک.
^۵ - اکسیون رولوسیونر. ارگان جناح چپ حزب سوسیالیست بلژیک.

هم چنان انتشار یافت. جناح راست مجبور به عقب نشینی شد. ولی کردار اسپاک در تمام این مدت ناستوار، نامطمئن و غیرصادقانه بود. و این قهرمان انقلابی در کابینه ی ملی وزیر راه شده است، ای بینوای حقیر!

غرض اسپاک چه بود؟ بیم از توسعه ی جنبش خلق یا یک خویشتن خواهی ناچیز (وزارت). تفاوت این دو در نتیجه ی نهایی خیلی زیاد نیست، چه این دو دلیل اکثراً در چنین مواردی مکمل یک دیگرند.

۲۷ مارس

در سال ۱۹۰۳ در پاریس، «پناه گاه شبانه» اثر کورگی به نفع ایسکرا نمایش داده شد. کوشش شد که به «ان»، به گمانم به ابتکار من، نقشی در این نمایش داده شود. به نظرم می آمد که او بتواند نقش خود را خوب و «درونی» بازی کند. ولی این کار عملی نشد و نقش مذکور به دیگری واگذار شد. من متعجب بودم و گرفته خاطر. بعدها متوجه شدم که «ان» در هیچ یک از قلمروهای زنده گی نمی تواند «بازی» کند. همیشه و در هر شرایطی، طی تمام زنده گی و در هر موقعیتی (که ما همیشه بر آن غالب آمدیم) او به خویشتن وفادار ماند و زنده گی درونی خویش را از تأثیرات جهان اطراف مصون نگاه داشت. امروز که به گردش رفته بودیم، راه سربالایی را پیمودیم. «ان» خسته شد. بر توده ای از گیاهان نشست (زمین هنوز مرطوب است) و رنگش پرید. او هنوز خوب پیاده راه می رود، خسته نمی شود. ولی در این اواخر قلبش گهگاه ناراحتی هایی نشان می دهد. زیاد کار می کند و از دل جان (او همه ی کارها را از دل و جان می کند). امروز در سربالایی اختلال قلب بروز کرد. «ان» بر زمین نشست، می شد دید که دیگر نمی تواند جلوتر برود.

در این حال تبسمی آمیخته با احساس تقصیر بر لبانش نقش بست. به جوانی، جوانی او بسیار تأسف خوردم... یکی از شب ها در پاریس، از اپرا راه خانه مان را که در کوچه ی کاساندی شماره ۶ و ۴ واقع بود پیاده پیمودیم. سال ۱۹۰۳ بود. دست هایمان را به یک دیگر داده بودیم. ما روی هم ۶ ساله بودیم و «ان» خستگی ناپذیرتر بود. یکی از روزها با گروه بزرگ تری به گردش دسته جمعی در اطراف پاریس رفتیم. به پلی رسیدیم، دو پسر بچه از ستون های پل بالا رفته بودند و عابران را که از زیر می گذشتند تماشا می کردند. «ان» به طور غیرمنتظره ای شروع کرد از ستون به سوی بچه ها بالا رفتن. من مات ماندم و به نظرم می آمد این صعود غیرممکن است. ولی او با وجود کفش پاشنه بلند، در حالی که لبخندی نثار بچه ها کرده بود از ستون بالا رفت. آن دو با کنجکاو منتظرش بودند. ما همه به حال انتظاری توأم با اضطراب ایستاده بودیم. «ان» بدون این که به اطراف بنگرد، از ستون بالا رفت، با بچه ها صحبت کرد و بعد با حرکات موزون از ستون پایین آمد، بدون این که کوچک ترین زحمتی به خود بدهد. بهار بود و آفتاب مثل امروز که «ان» روی علف ها نشست می درخشید.

انگلس زمانی درباره ی مرگ و پیری چنین نوشت:

« این دیگر درمانی ندارد. همه حوادث و اتفاقات زنده گی انسان در محور از گهواره تا گور دور می زند. همین محور است که زنده گی را تشکیل می دهد. بدون این محور، پیری و هم چنین جوانی وجود نداشت. پیری « ضروری است» چه در آن آرامش و فرزاندگی وجود دارد. جوانی در اصل از آن رو دل پذیر است و زیبا که پیری و مرگ به دنبال آن است.» شاید این افکار

از این جهت به من دست داده که از رادیو زوال جهان اثر واگنر پخش می شود.

۲۹ مارس

میل دارم درباره ی این که «گ. پ. او.» مدارک و اسنادم را به سرقت برده است، یادداشت هایی بکنم، ولی در این کار شتابی ندارم. در مذاکرات دیپلماتیک مسکو (ملاقات ایدن و غیره) سرنوشت کمینترن هم از جمله مسائلی است که باید درباره ی آن ها تصمیم گرفته شود. اگر انگلستان فکر پیمان را (بدون آلمان) بپذیرد، بدیهی است که کنگره کمینترن که برای نیمه اول سال جاری اعلام شده بود تشکیل نخواهد شد. اگر انگلستان و فرانسه با آلمان کنار بیایند (بدون اتحاد شوروی) کنگره احتمالاً تشکیل خواهد شد. ولی این کنگره ورشکسته گان، لیاقت آن را نخواهد داشت که چیزی به پرولتاریا بدهد.

کلودفارر که چند روز پیش از او نام بردم به عضویت فرهنگستان برگزیده شده، به این حلقه دیوانه گان پیر. بارتو^{۵۶} که به عنوان یک نویسنده عضو فرهنگستان نیز بود در یک مصاحبه علنی به سوال زیر که: «چه آرزویی دارید؟» چنین جواب داد: «در جوانی آرزوی وزارت و عضویت فرهنگستان را داشتم و در سال های بعد به این هر دو مقام دست یافتم». طرح شخصیت او با هزلی تندتر از این امکان پذیر نیست!

^{۵۶} - وزیر کابینه ی فرانسه.

۳۰ مارس (بریده ی روزنامه)

«لجن های گنبدیده تروتسکیست ها، هم پالگی های زینوویف، شاه زاده گان سابق، کنت ها، ژاندارم ها و همه این گروه ها که با یک دیگر همکاری می کنند می کوشند که دیوارهای کشور ما را درهم شکنند.»
طبیعی است که این از تراوشات پرآواست. از کادت ها^۷، از منشویست ها، از سوسیال رولوسیونرها^۸ نامی برده نشده. فقط تروتسکیست ها و شاه زاده گانند که با یک دیگر همکاری دارند. از این مقاله به وی حماقتی بی حد و حصر بر می خیزد و در این حماقت چیزی نامیوم. فقط گروهی که از لحاظ تاریخی محکوم به فناسست می تواند به این درجه از فساد و ابلهی برسد.

ولی این شکل ابلهانه مبارزه طلبی حکایت از دو حالت می کند که بین آن ها ارتباط متقابل برقرار است:

۱. در داخل دستگاه های رهبری شوروی اشکالاتی پدید آمده است، آن هم اشکال و بی نظمی بزرگ. اشکال در بطن بوروکراسی وجود دارد.
این ملغمه ناسزا و دشنام و افترا در اصل متوجه اشخاص «ثالثی» است که نه تروتسکیست ها و نه شاه زاده گانند، بلکه، به اقوای احتمال لیبرال هایی هستند در داخل بوروکراسی شوروی.

۲. اقدامات عملی جدید علیه تروتسکیزم، به منزله ی تدارک ضرباتی است که هدف آن دشمنان سرسخت بناپارتیزم استالینی است. شاید بتوان تصور کرد یک نوع «کودتا» تدارک دیده شده تا از این طریق بتوانند قدرت شخصی را از

^۷ - کادت ها عنوان حزب لیبرال روسیه بود.

^۸ - نهضتی که به دهقانان تکیه داشت، روش های خشن و ترور را پیشه کرده بود و با انقلاب بلشویکی سخت مخالف بود.

لحاظ حقوقی نیز استوار کنند. ولی این کودتا عبارت از چیست؟ تاج و تختی که دیگر نیست؟ شناسایی عنوان « رهبر» برای تمام عمر؟ این آدم را به یاد رهبر آلمان می اندازد. از قرار معلوم « تکنیک» بناپار تیزم ناچار دشواری های سیاسی را ایجاب می کند. مرحله ای از تطورات آغاز شده است که در مقایسه با آن قتل کی روف یک حادثه کوچک است.

۳۱ مارس

حکایت خنده داری است! مورخ شوروی و. ای. نوسکی نه بهتر و نه بدتر از مورخان دیگر شوروی است: بی دقت، اهمال کار، جامد با مخلوطی از خوش باوری ویژه ی خویش. ولی با این همه گهگاه نیز موشکافی صادقانه از میان جعلیات هدف دارش سر می کشد. او به هیچ یک از جریان های اپوزیسیون وابسته نیست. ولی همه ی این ها دلیل نمی شود که از تعقیب مصون بماند. دلیل؟ این یکی از توضیحات ممکن است: وی در کتاب تاریخ حزب کمونیست که در سال ۱۹۲۴ انتشار یافته، در بخش منابع و مأخذ مورد استفاده چنین می گوید:

از جزوه هایی مانند بروشور کوچک مولوتف به نام « درباره ی تاریخچه ی حزب» نه تنها سودی حاصل نیست، بلکه زیان بی واسطه نیز بر می خیزد. حجم اشتباهاتی که در این جزوه وجود دارد از این قرار است: (در صفحه ی ۳۹ این کتاب ۱۹ اشتباه شمرده شده است).

نوسکی در سال ۱۹۲۴ نمی دانست که ستاره ی اقبال مولوتف در حال صعود است و این ۱۹ اشتباه مانع نخواهد شد که نویسنده ی کتاب رئیس شورای کمیسرهای خلق گردد.

مولوتف حمله به نوسکی بینوا را شروع کرد. ولی زمان در حال تغییرات است، ستاره ی مولوتف رنگ می بازد و کسی چه می داند که همین اشاره نوسکی به جهالت رئیس شورای کمیسرهای خلق، روزی به صورت سند افتخاری برای مورخ بی چاره در نیاید. راستی که حکایت خنده داری است!...

۲ آوریل

مذاکرات ایدن در مسکو، با یک بیانه ی مفصل به پایان رسید. طرفین متقابلاً متعهد شدند از وارد کردن هرگونه خدشه ای به منافع و علقه های یک دیگر بپرهیزند. ایدن هنگامی که آهنگ ورشو را داشت با لحنی دور از نزاکت یادآور شد که مسأله تنها بر سر تعهداتی نیست که بریتانیای کبیر در برابر شوروی پذیرفته بلکه شوروی نیز متقابلاً به تعهداتی گردن نهاده است. در کانون این تعهدات، چین و هند، کمینترن و چین «شوروی» قرار دارد. مسکو از این بابت به چه تعهداتی گردن نهاده است؟ از حل مسأله دعوت برای تشکیل کنگره ی کمینترن در مسکو، معلوم خواهد شد که این تعهدات از چه نوع است. کنگره بدون شرکت چینی ها، هندی ها و انگلیسی ها تصویب پذیر است. اما می توان پنداشت که این کنگره پس از مذاکرات مسکو بتواند با شرکت چینی ها، هندی ها و انگلیسی ها تشکیل گردد؟

اگر استالین تعهد کرده باشد که بی سروصدا کمینترن را منحل کند، این در نتیجه ی نهایی به سود انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اما چنین تعهدی در عین حال دلیل آشکار است بر این که بوروکراسی شوروی رابطه اش را با پرولتاریای جهانی کاملاً قطع کرده است.

از دیروز بیماریم دوباره عود کرده است. احساس ضعف می کنم، تب خفیفی دارم و گوش هایم بدجور وز وز می کند. آخرین باری که به همین حالت گرفتار شدم، «ه. ام.»^۹ به رئیس پلیس مربوطه مراجعه کرده بود. رئیس پلیس از حال من جويا شد و هنگامی که فهمید بیمارم، گفت: «این خیلی ناگوار است... اگر او در این جا بمیرد، نمی توانیم با نام مستعار دفنش کنیم!»
خب هر کس به فکر گرفتاری خودش است!

هم اکنون نامه ای از پاریس دریافت کردم. الکساندارا الووناسو کولوسکایا، زن اولم که در لنینگراد سکونت داشت، به همراه نوه هایم به سیبری تبعید شده است. یک کارت پستال که از راه مسافرت اش به سرزمین های دوردست سیبری فرستاده به خارج رسیده است. نامه های پسر کوچکم، سریوشا، پرفسور انستیتوی تکنولوژی، نمی رسد. وی در آخرین نامه اش نوشته بود که شایعات موهوم ولی اضطراب انگیزی در حول و حوش او جریان دارد. گویا او هم از مسکو تبعید شده است. گمان می کنم که الکساندر الوونا، طی سال های اخیر به نحوی از انحاء فعالیت سیاسی داشته است. او سالخورده است و مسئول نگه داری سه بچه. چند هفته پیش پراودا در مقاله ای که به قول خودش وقف مبارزه با «باقی مانده ها» و «لجن ها» کرده بود، نام الکساندر الوونا را، اگر چه در حاشیه، ذکر کرده بود. او را متهم می کنند که در سال ۱۹۳۱ بر گروهی از دانشجویان، گمان می کنم دانشجویان انستیتوی جنگل بانی، اثر زیان بخشی گذاشته است. پراودا غیر از این نتوانست جنایت دیگری را کشف کند. با وجود این نام بردن از او دلیلی روشن بود بر این که می بایست در انتظار فرود آمدن ضربه نشست.

^۹ - م. هانری مولینیه است که به عنوان بازرگان و افسر ذخیره در موقعیتی قرار داشت که می توانست مسأله اقامت و کارهای دیگر را برای تروتسکی فیصله دهد.

پلاتون ولکف، شوهر مینوشکای فقید، از تبعیدگاه اش به منطقه ای بازهم دورافتاده تر فرستاده شده. سیووشکا (نوه من) پسر هشت ساله مینوشکا و پلاتون، چندی پیش از وین به پاریس آورده شده است. او در آخرین سال های زنده گی مادرش با وی در برلن به سر می برد. مادر هنگامی که فرزندش در یک مؤسسه ی آموزشی بود، دست به خودکشی زد. نوه ام پس از آن نزد فرزند بزرگترم و همسرش فرستاده شد. ولی آن ها با پیدایش و توسعه ی رژیم فاشیستی مجبور شدند آلمان را شتاب زده ترک گویند. سیووشکا به وین فرستاده شد که دچار اشکالات زبانی نگردد. او در آن جا به یاری دوستان قدیم ما به آموزشگاهی فرستاده شد. پس از مهاجرت ما به فرانسه و پس از بروز جنبش های ضدانقلابی در اتریش بر آن شدیم که پسرک را به فرانسه، نزد پسر بزرگ ترم و همسرش بیآوریم. ولی با دادن روادید به سیووشکای ۸ ساله شدیداً مخالفت شد. ما با کشمکش گذشت. ولی چندی پیش موفق شدیم او را به پاریس بیآوریم. او به علت اقامتش در وین روسی و فرانسه را پاک فراموش کرده است.

هنگامی که پنج ساله بود به همراه مادرش برای نخستین بار به «پرین کیپو» نزد ما آمد. زبان روسی را به لهجه آهنگ دار مسکونی چه عالی صحبت می کرد. وی در آن جا، در کودکستانی، فرانسه و کمی هم ترکی یاد گرفت. در برلن به آلمانی پرداخت و در وین حسابی آلمانی شد. و هم اکنون در پاریس دوباره به آموختن فرانسه مشغول است. از مرگ مادرش باخبر است و گهگاه از احوال پدرش که برای وی به صورت موجودی افسانه ای در آمده است می پرسد.

پسر جوان ترم برعکس پسر بزرگ ترم و شاید هم به علت جبهه گیری در برابر او، از سن ۱۲ سالگی از سیاست کاملاً کنار کشید. او ورزش های زمینی می کرد و عاشق سیرک بود و حتی خود می خواست بدین شغل بگراید. ولی بعد به سوی علوم فنی کشیده شد و استاد دانشگاه پیشه اش گشت.

به همراه دو مهندس دیگر کتابی درباره ی ژنراتورها انتشار داد. اگر خبر تبعید او واقعی باشد، همانا مسأله تنها مربوط به انتقام شخصی است، دلایل سیاسی نمی تواند وجود داشته باشد.

۳ آوریل

من اهمیت بی واسطه ی آن چه را که درباره ی لجن تروتسکیزم نوشته شده بود (۳۰ مارس) ناچیز گرفته بودم. حمله این بار متوجه نزدیکان من است. هنگامی که من دیروز عصر نامه پسر بزرگ ترم را که از پاریس رسیده بود به «ان» دادم، گفتم: «آن ها به هیچ وجه او را تبعید نخواهند کرد، شکنجه اش خواهند داد تا چیزی ازش در بیآورند، و سپس نابودش خواهند کرد.»

می خواهم مستخرجی از پراودا نقل کنم.

(بریده روزنامه)

« علیه دسیسه های دشمنان باید اقدامات واقع بینانه انجام داد. اعتماد ساده لوحانه و بلغمی مزاجی در برابر مخالفان حزب و دشمنان که به دستور دستگاه های مخفی خارجی کار می کنند، موجب خواهد شد که این عناصر کم یا بیش با کامیابی در کارهایمان دست اندازی کنند.

هم پالگی های زینوویف، تروتسکیست ها، شاه زاده گان سابق، کنت ها و ژاندارم ها همه می خواهند با همکاری یک دیگر دیوارهای کشور را فرو ریزند.»

چه کسی به دستور دستگاه های مخفی خارجی کار می کند؟ شاه زاده گان سابق یا تروتسکیست ها؟ پراودا این ها را همکار یک دیگر قلمداد می کند. در هر حال مقصود از این تداخل این است که به «گ. پ. او.» برسانند که به همکاران زینوویف و تروتسکیست ها برچسب جاسوسان خارجی بزنند. این قصدی عیان است. «ان» با چه بی واسطه گی و احساس درونی حالت سریوشا را در زندان درک می کند.

۴ آوریل

همه بدبختی های زنده گی روزمره ی ما جای خود را به دلواپسی برای سریوشا و بچه ها داده است. من دیروز به «ان» گفتم که اگر به گذشته بنگریم زنده گی ما تا هنگام دریافت آخرین نامه ی لیوا چون رویایی خالی از دغدغه بود. «ان» به خاطر من از خود شجاعت نشان می دهد، ولی همه چیز را عمیق تر از من احساس می کند. در چهارچوب سیاست زور، دلایل انتقام جویی های فردی در استالین همیشه نقشی اساسی بازی می کند. کامنف به من می گفت که چگونه آن ها سه نفری، استالین، کامنف و سرچینسکی در تابستان ۱۹۲۳ یا ۲۴، روزی را با شراب و گفت و گو گذراندند. (مبارزه علیه من وجه مشترکی بود که آن ها را به هم پیوسته بود.) پس از شراب در ایوان صحبت به مسائل احساسی کشیده شد. درباره ی اسلوب شخصی زنده گی، نقاط ضعف کوچک و امثالهم صحبت شد. استالین گفت:

« بزرگ ترین لذت ها دشمن را به دام آوردن و حسابی از او انتقام گرفتن و سپس به آرامی به رختخواب رفتن است.»

احساس انتقام او نسبت به من به هیچ وجه ارضاء نشده است. به من به اصطلاح ضربه ی جسمانی وارد شده ولی در زمینه ی اخلاقی چیزی نصیب وی نشده است: من نه از کار دست کشیده ام، نه اظهار ندامت کرده ام و نه منفرد مانده ام. بالعکس من حرکت تاریخی تازه ای را آغاز کرده ام که دیگر جلوی آن را نمی توان گرفت. این است منبع وحشت بی پایان استالین. این وحشی از هر چه اندیشه است وحشت دارد، را که نیروی تخریبی اندیشه و ناتوانی و عجز خود را در برابر آن خوب می شناسد. ولی در عین حال آن قدر زیرک هست که بفهمد که من حتی امروز هم حاضر نیستم جای خود را با او عوض کنم. این است سرچشمه ی مسمومیت روانی که او با آن دم ساز است. از آن جا که او موفق به انتقام گرفتن از من در سطحی بالاتر نشده است و نخواهد شد، از راه حمله به نزدیکان من می خواهد حس انتقامش را سیراب کند.

استالین در برانگیختن سوء قصد به من لحظه ای درنگ نخواهد کرد، ولی از عواقب سیاسی آن بیم دارد. چرا که بی چون و چرا گناهکار شناخته خواهد شد. ضربه هایی که او در روسیه به نزدیکان من می زند، درست و حسابی راضی اش نمی کند. وانگهی این کار از لحاظ سیاسی موجب سروصدا خواهد شد.

آیا می توان اعلام کرد که سریوشا به دستور سازمان های خارجی فعالیت می کرده است؟ این خیلی ابلهانه خواهد بود و آن وقت همه پی خواهند برد که

اصل انتقام شخصی در این کار موثر بوده است و به شخص استالین از این راه لطمه فراوان خواهد خورد.

(بریده یک روزنامه فرانسوی)

« قول اتحاد جماهیر شوروی: در آینده در انگلستان و دومینیون ها تبلیغات کمونیستی نخواهد شد.

لندن، ۳ آوریل- در مذاکراتی که چندی پیش بین مستر ایدن ولیتونیف کمیسر خارجی شوروی انجام شد، تصمیم شوروی مبنی بر ختم تبلیغات کمونیستی در بریتانیا و دومینیون ها به اطلاع مستر ایدن رسید. به نظر می آید که از بودجه ی این تبلیغات نیز در ماه های آخر به مقدار هنگفتی کاسته شده است.»

این خبر خیلی بوی حقیقت می دهد. باید به لیتونیف که مدت هاست به بی فایده بودن و حتی مضر بودن کمینترن معتقد شده است آفرین گفت. استالین هم در اصل با وی هم رأی بود. جزئیاتی که ماه به ماه از محدود شدن کمک به کمینترن حکایت می کند نشان دهنده ی این واقعیت است. کرملین برای احزاب عضو، مهلتی برای انحلال معین کرده است. بدیهی است که کمینترن یک باره منحل نخواهد شد، ولی دامنه ی کارش محدود خواهد شد و آهنگ وجودش را با بودجه ی تازه مطابقت خواهد داد. به دنبال این مسأله، تغییر و تبدیل های شخصی، اخراج ها، فرارها و پرده دری هانی نیز رخ خواهد داد. تعداد زیادی از روزنامه نگاران و تبلیغات چپان کمینترن جیره خواران درست و حسابی اند. یعنی اهل لفت و لیس. نزد این آدم ها اصل زیرین حاکم است: آن جا که مواجهی در کار نیست، وفاداری نیز به پایان می رسد. تغییر مفهوم حق در قلمرو سیاست داخلی و خارجی، استالین

را وادار خواهد ساخت تا ضربه های خود را با نیروی تمام به «چپ» وارد کند.

و این حفاظی است در برابر اپوزیسیون. ولی این شیوه ای است یک سره نامطمئن. تغییرات در ساختمان جامعه و زنده گی روزمره ی اتحاد شوروی اجباراً موجب بروز یک انقباض حاد سیاسی خواهد شد.

در حال حاضر چه دشوار است روی بیوگرافی لنین کار کردن. اندیشه را نمی توان بر سال ۱۸۹۳ تمرکز داد.

چند روزی است که اوضاع و احوال جوی تغییری ناگهانی کرده. با آن که باغ ها غرق شکوفه است، از بامداد برف آغاز باریدن کرده، ولی برفی که به محض نشستن دوباره آب می شود. آسمان خاکستری است. مه از کوه ها به سوی دره به پایین می خزد. خانه مرطوب است و آدم سردش می شود. آن که زیر بار عذابی روانی رنج می برد مشغول کارهای خانه است.

زندگی گردوی سخت شکنی است، و انسان هنگامی می تواند بدون تسلیم و رضا و با ریشخند کردن بر آن غلبه کند که در اندیشه ای بزرگ محاط باشد. اندیشه ای که ورای شوربختی های فردی، ضعف ها، پیمان شکنی ها و وقاحت ها قرار دارد.

دیروز رمان مارگریت را به نام «مونس» تمام کردم. او نویسنده ای ناتوان است. نثر پیش پا افتاده اش کوچک ترین نشانی هم از مکتب بزرگ رمان نویسی فرانسه ندارد. گرایش های یک جانبه آن سطحی و انفعالی است. این یک جانبه بودن زنانه شاید تا حدی با عصر لویی فیلیپ هم آهنگ باشد. ولی در حال حاضر چیزی کپک زده تر از آن نیست. عشق توصیف شده در آن انگار که تفاله گزارش یک کلانتری است.

۵ آوریل

با همه ی این در رمان نام بُرده بر روابط شخصی و خانوادگی قشرهایی از بورژوازی فرانسه که به هیچ وجه از بدترین قماش ها نیست روشنایی افکنده شده. قهرمان کتاب سوسیالیست است. نویسنده قهرمانش را سرزنش می کند که منش وی در برابر زنان مثل رفتار یک بورژوا یا به عبارت بهتر یک برده دار است.

در حقیقت هم جدال در نامه ی پوپولر بر سر حق انتخابات برای زنان ثابت می کند که در جرگه ی سوسیالیست ها نیز همان روشی که قانون گذاری و حقوق این سرزمین را مسموم کرده است، درباره ی زنان هم حکم فرماست.

ولی میل استقلال در کتاب مارگریت چیزی بیشتر از این نیست که به زن هم یک دسته چک حساب خصوصی تعلق بگیرد. شاید فقر فرهنگی ما در روسیه شامل وحشی گری هایی باشد که اغلب در سطح مناسبات حیوانی قرار دارد. ولی فرهنگ های کهن بورژوازی پُر است از تحجرها، قساوت های متبلور و کینه توزی های صیقلی شده و لعاب داده.

زلزله ای بزرگ، تحولات و کوشش هایی عظیم لازم است تا انسان بتواند به عنوان یک شخصیت مستقل بر پایه ی بالاتری از تکامل پای گذارد.

هوا تغییر نکرده است باران مهوعی می بارد. باغ ها پُر است از شکوفه. امسال میوه ها آسیب سختی خواهند دید.

در این جا نامه ای به دستمان نمی رسد. مراسلات مهم، دوبار در ماه، به وسیله ی پیک ها تصادفی از پاریس می آید. نامه های خیلی فوری از طریق یک آدرس واسطه و با کمی تأخیر به دستمان می رسد. ما منتظر خبری از سریوشا هستیم. به ویژه «ان» که زنده گی درونی اش در چارچوب این

انتظار می گذرد. ولی به دست آوردن اخبار موثق کار ساده ای نیست، مبادله ی نامه با سریوشا در ایام مناسب تر نیز یک قمار بود. من اصلاً به وی نامه نمی نوشتم، تا به دست مراجع و مقامات بهانه ای برای اسباب چینی علیه وی نداده باشم. فقط «ان» به وی نامه می نوشت آن هم درباره ی مطالب خصوصی. پاسخ های سریوشا نیز در همین حد بود. گاهی اوقات نامه ها اصلاً به مقصد نمی رسید. ولی باز ناگهان کارت پستی از راه می آمد و مبادله ی نامه زمانی ادامه داشت. پس از حوادث اخیر هم (قتل کیروف و غیره) سانسور شدیدتر شده است. اگر سریوشا در زندان باشد بدبختی است که به وی اجازه ی مکاتبه با خارج را نمی دهند. طی ماه های آخر تبعید، رابطه ی خانواده ی راکوفسکی با جهان خارج به کلی قطع شده بود. هیچ نامه ای حتی از نزدیک ترین بسته گان به دستش نمی رسد. در صورت بازداشت سریوشا، کسی از جرگه ی آشنایان می توانست خبری به ما برساند، ولی چه کسی؟ به ظاهر از دوستان و آشنایان ما کسی باقی نمانده است، و اگر هم مانده است نشانی ما را نمی داند.

باران بند آمده است، «ان» و من از ساعت ۱۶ تا ۱۷ گردش کردیم. هوا آرام و ملایم بود و آسمان پوشیده از ابر. بر کوه ها پرده ای از مه کشیده شده بود. هوا بوی کود می داد. «ان» می گفت که در گذشته مارس مثل آوریل بود و حالا آوریل به مارس مبدل شده. ولی من تا آن جا که «ان» توجهم را منحرف نکند، دست خوش این نوع مشاهدات نمی شوم. از صدای او قلبم می فشرد. صدای او بم است و کمی گرفته. هنگامی که رنجی دارد، گویی صدایش از دوردست ها می آید و آدم آوای بی واسطه روحش را می شنود. این نوای ظرافت و رنج برای من چه شناساست!

«ان» پس از یک سکوت طولانی شروع کرد از سریوشا سخن گفتن: «از او چه می توانند بخواهند؟ که اظهار ندامت کند؟ ولی او کاری نکرده که سزاوار ندامت باشد. که حساب خود را از پدر جدا کند؟ ولی در چه مورد؟ اما او درست به همین جهت که کاری که سزاوار ندامت باشد نکرده، در موقعیت بدی قرار دارد. تا کی او را در بازداشت نگه خواهند داشت؟»

«ان» به خاطر می آورد که پس از یک جلسه دفتر سیاسی (در سال ۱۹۲۶) چند تن از دوستان در انتظار نتایج جلسه در خانه ما اجتماع کرده بودند. من به همراه پیاتاکوف^{۱۰} به خانه بازگشتم. (پیاتاکوف به عنوان عضو کمیته ی مرکزی حق داشت در جلسات دفتر سیاسی شرکت کند.) پیاتاکوف با اضطراب گزارش جلسه را داد. من در جلسه گفتم که استالین خود را کاندیدای گورکنی حزب و انقلاب کرده است. استالین به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرده بود.

ما از سریوشا صحبت می کردیم، در پیرین کیپو مسأله ی مهاجرت مورد گفت و گو قرار گرفته بود. ولی به کجا و چگونه؟ لیوا سیاست با خونس آمیخته است و این می تواند برای او توجیه کننده ی مهاجرت باشد. ولی سریوشا با تکنیک و انسیتوی علمی در هم آمیخته. وی در پیرین کیپو نمی تواند رضایت درونی بیابد. وانگهی طرح نقشه ی آینده دشوار بود. کی تغییری پدید خواهد آمد و جهت این تغییرات چه خواهد بود؟ و اگر در خارج دچار عارضه ای گردم؟ من از رفتن سریوشا به خارج بیم ناک بودم، می ترسیدم مثل درختی ریشه کن شود. سینوشکا به خارج برده شد تا تحت درمان قرار گیرد و این هم پایانی غم انگیز داشت.

^{۱۰} - از تنوربین های برجسته ی بلشویزم و همکاران نزدیک تروتسکی. در سال ۱۹۳۸ در یکی از محاکمات نمایش محکوم به مرگ شد.

فکر این که در زندان به سریوشا چه دشوار می گذرد (در صورت زندانی بودنش) «ان» را آزار می دهد. شاید فکر می کند ما فراموشش کرده ایم و او را به دست سرنوشت سپرده ایم. اگر در اسارت گاهی باشد، امیدش به چیست؟ و غیر از منش و رفتار یک پرفسور جوان در انستیتو نمی تواند منش و رفتاری دیگر داشته باشد. ناتاشا می گوید: «شاید در این سال های اخیر او را پاک فراموش کرده بودند و ناگهان دوباره به یاد این «گنج» افتادند تا آن را وسیله ی به راه انداختن سروصدایی تازه قرار دهند.» از من پرسیدند که آیا من معتقدم که خود استالین از جریان آگاه ست یا نه؟ به او گفتم که این نوع مسائل هیچ گاه خارج از دایره نگاه استالین قرار ندارد. این از کارهای تخصصی استالین است. طی دو روز گذشته «ان» بیشتر به «آ. ال.» اندیشیده است تا به سریوشا. شاید هم سریوشا گرفتار حادثه ای نشده باشد ولی «آ. ال.» شصت ساله به گوشه ای از شمال تبعید شده است.

سرشت انسان، عمق و نیروی آن را ذخیره های عرفی و اخلاقی وی تعیین می کند. انسان هنگامی اعماق وجود خویش را کشف می کند که از مسیر عادی زنده گی خارج شده باشد. چه او در چنین موقعیتی ناگزیر به ذخیره های عرفی و اخلاقی خویش دست می برد. «ان» و من تقریباً ۳۳ سال (یک سوم قرن) با هم زنده گی کرده ایم، و من در انبوه بارترین ساعات شیفته ی نیروهای آرام سرشت این زن بوده ام.

شاید به علت این که قوایم تحلیل می رود یا به علل دیگر، در هر حال نیازی مبرم در خود احساس می کنم که وجود «ان» را دست و کم جسته و گریخته و به وسیله این یادداشت ها، از فراموشی مصون بدارم.

کتاب لنون فراپیه به نام «لاماترنل» به پایان رساندم. من هیچ گاه موفق به شناختن این نویسنده نشده بودم. در هر حال در او این جرئت هست که تاریک ترین زاویه های پشت پرده تمدن فرانسه، یعنی پاریس را به خوانندگان بنمایاند.

کودکان، به ویژه خردسال ترینشان دست خوش بی رحمی و بی وجدانی زنده گی می گردند. فراپیه خواسته است که تمدن معاصر فرانسه را با دیدگان وحشت زده کودکان گرسنه و بیم زده مشاهده کند. کودکانی که خونشان را گناه میراث اجتماعی شان مسموم کرده است. تجسم صحنه ها و حالات در وجه هنری آن یک پارچه نیست. این جا و آن جا از مسیر منحرف می شود و گهگاه سگته دارد. حتی قهرمان رمان دست خوش مشاهدات ساده لوحانه و آداب دانی می شود. ولی نویسنده روی هم موفق شده است اثری مطلوب را در خواننده به جا بگذارد. او چاره ای نمی یابد، انگار در جستجوی آن نیز نیست. از کتاب نفس ناامیدی برمی خیزد. با وجود این، این ناامیدی در سطح بسیار بالاتری قرار دارد که نسخه پیچی کم بهاء و خودخواهانه ویکتور مارگریت.

۹ آوریل

چند روز پیش نسخه ای از روزنامه ی «وریته» را خواندم. مقاله ای در آن بود به نام «فرانسه به کجا می رود؟» تجزیه و تحلیل های آن حاوی نکات واقع بینانه ی بسیار است. با این همه خیلی چیزها ناگفته مانده است. نمی دانم کی این مقالات را می نویسد، ولی می دانم که نویسنده در هر حال کسی است که با مارکسیزم آشنایی دارد.

قبل از کنفرانس سترزا^{۶۱}

کارل رادک^{۶۲} موضوع پیمان اروپایی را مورد بررسی انتقاد آمیزی قرار می دهد.

مسکو، ۸ آوریل، مطبوعات شوروی با تفسیرهای دور و دراز سرگرم بررسی تدارک کنفرانس سترزا هستند. از مقالات امروز، مقاله ای که در آن کارل رادک مسأله پیمان اروپایی را مورد بررسی انتقاد آمیز قرار می دهد شایان دقت است.

رادک پس از اشاره بدین مسأله که بدون اتحاد شوروی قول و قرارهای احتمالی در سترزا برای کسی الزام آور نتواند بود، نکته به نکته چنین اشاره می کند:

۱. چنان که از طرح ریخته شده بر می آید، آنان مرتکب عمل کودکانه و خطرناکی شده اند. یعنی در صورت بروز یک عمل تهاجمی در اروپا در انتظار داوری مجمع ملل نشستن. رادک می نویسد: «عمل لازم است».

۲. پیمان دفاعی مشروط به استمداد فوری از غرب است. رادک ادامه می دهد: آیا منظور این است که خطر یک حمله هوایی که در اروپا بالقوه موجود فرض می شود، برای مشرق کمتر است؟ آیا حمله به اتحاد شوروی با نیروی ضربتی کمتری انجام خواهد شد؟

^{۶۱} - کنفرانس سترزا (ایتالیا) به ابتکار دولت فرانسه برگزار شد. نمایندگان فرانسه، انگلستان و ایتالیا گرد هم آمدند تا درباره ی اقداماتی تبادل نظر کنند که به علت پس خواندن شرایط خلع سلاح قرارداد ورسای از طرف آلمان ضروری شده بود.

^{۶۲} - کارل رادک در همان ایام پیش از جنگ جهانی اول فعالیت خود را در نهضت های سوسیالیستی لهستان، آلمان، روسیه آغاز کرده بود. وی پس از انقلاب اکتبر به روسیه رفت و به بلشویزم پیوست و سپس عضو پرزیدیم انترناسیونال کمونیست شد. وی در سال ۱۹۳۷ به جرم توطئه چینی علیه اتحاد شوروی در محاکمات نمایشی مسکو محکوم شد.

چند ضد و نقیض

۳. چگونه می توان پذیرفت که همه ی کشورهای وابسته به مجمع ملل در صورت بروز یک تصادم حاضر خواهند شد یاری های لازم را در منطقه مورد خطر انجام دهند؟

۴. آلمان و لهستان که هر دو یک پیمان شرقی را رد کرده اند و صریحاً اعلام کرده اند که حاضر نیستند در حل مسائل ما به اختلاف خارج از حدود جغرافی شان سهمی داشته باشند و به نیروهای خارجی اجازه ی عبور از خاکشان را نخواهند داد، از کجا پیداست که درست این دو کشور، هنگامی که یک پیمان عمومی جانشین پیمان شرقی گردد، عقیده خود را تغییر دهند؟

۵. وانگهی چنین پیمانی منشاء کدام اثری تواند بود، حال آن که بریتانیا، بدان سان که از مطبوعات آن به روشنی بر می آید، حاضر به پیوستن بدان نیست.

سخنی هم در پیمان شرقی

تنها نتیجه ی گفت و گوهای بی پایان برای تسطیح راه چنین پیمانی این خواهد بود که کشورهای مخالف فرصت تکمیل تدارک های نظامی و تحقق نقشه های تجاوزکارانه خویش را بیابند.

نویسنده به این نتیجه می رسد: «اتحاد شوروی هم چنان عقد پیمان های محلی در میان کشورهای همسایه خویش تشویق خواهد کرد.»

لندن، ۹ آوریل، آقای بالدوین رئیس شورای کلیسای پروتستان در سخن رانی دیروز خود گفت:

« فکاهی نویسان قرن بیست و یک چه تصویری از عصر ما طراحی خواهند کرد؟»

وی قدرت های بزرگ را به آسیب دیده گان جنگی تشبیه کرده که بنا به عقیده ی او، دوران نقاهتشان بر اثر اختلال های مجدد، دائماً طولانی تر می شود. هیچ یک حاضر نیست خود را در معرض عمل جراحی لازم، یعنی خلع سلاح قرار دهد. بالعکس دارویی که تجویز شده یعنی ناسیونالیزم اقتصادی، از خود بیماری بدتر است. بعضی ها درمان را در قدرت، تو دیکتاتوریش بخوان، جستجو کرده اند. گردشی از میان اروپا، به عبور از دالان یک تیمارستان می ماند. آقای بالدوین عقیده دارد که در گیرودار این آشوب فقط انگلستان است که توانسته است تعادل خود را حفظ کند.

آقای بالدوین چنین ادامه می دهد: « ما پیوندهایمان را با سنن و آدابمان قطع نکرده ایم. تخت و تاج پادشاه ما که در عین حال حاکم و خادم ملت خویش است، از دست بُرد تجاوز مصون مانده، نه انقلابی رخ داده و نه خونریزی ای، نه استبدادی و نه زورگویی ای. به شکرانه ی روح ظریف ماست که نوع خاصی از خیال پردازان در انبوه ملت ما غرق می شوند، حال آن که همین کسان در نزد اقوام دیگر گوش شنوا پیدا می کنند.»

تهی مغزان محافظه کار بریتانیایی... در تیمارستان اروپایی!
لیووا برای ما یک کارت پستال از آ. لونا که از تبعیدگاه اش نوشته شده فرستاده است. خط او همان طور بچه گانه است و خوانا، و نوشته اش مثل همیشه خالی از مویه.

مسأله این که خانواده تزار به تصمیم چه کسی کشته شد، در آن هنگام در ستون های مطبوعات ضدکمونیستی موضوع مباحثه گرمی بود. لیبرال ها به

این عقیده گرایش داشتند که کمیسیون اجرایی اورال، که رابطه اش با مسکو قطع بود، رأساً دست بدین عمل زد. این اشتباه است، تصمیم نام بُرده در مسکو گرفته شد. این واقعه در مرحله ای بحرانی از جنگ داخلی رخ داد، هنگامی که من دائماً در جبهه به سر می بردم. خاطرات من در مورد خانواده تزار ناقص است. لیکن می خواهم آن چه را در خاطرم مانده است در این جا شرح دهم.

در یکی از اقامت های کوتاه خود در مسکو، گمان می کنم چند هفته پیش از کشتن رومانوف ها، در دفتر سیاسی از جمله چنین اظهار نظر کردم که به علت موقعیت وخیم در اورال لازم است که در محاکمه تزار تسریع شود. من پیشنهاد یک محاکمه ی علنی را دادم و گفتم که جریان این محاکمه باید از طریق رادیو در همه نقاط کشور پخش شود. لنین عقیده داشت که این کار در صورت امکان خوب خواهد بود، ولی ممکن است در موقعیتی قرار بگیریم که روا نباشد هیچ فرصتی را از دست بدهیم. بحثی در این زمینه در نگرفت، زیرا من آن قدر گرفتار مسائل دیگر بودم که در پیشنهاد خود تأکید و اصرار نکردم. در دفتر سیاسی سه یا چهار نفر بودیم: لنین، من، سوردلف... تا آن جا که یادم است کامنف حضور نداشت. در آن زمان لنین اوقاتش خیلی تلخ بود، اعتقاد او بدین امر که می توان ارتشی را بنیاد نهاد چندان قوی نبود. سفر بعدی من به مسکو مصادف بود با از دست رفتن یکاترین بورگ. هنگام گفت و گو با سوردلف از جمله پرسیدم: خوب تزار کجاست؟ گفت: کار یک سره شد، تیرباران.

پرسیدم، شاید با اندکی تعجب، همه؟ گفت: آری همه، تعجب می کنید؟ پاسخی ندادم. بعد پرسیدم:

- کی این تصمیم را گرفت؟ گفت: ما، این جا، همه، ایلچ عقیده داشت که برای سفیدها نباید سمبل زنده ی جنگشان را باقی گذاشت، به ویژه در شرایط دشوار کنونی.

من دیگر سوالی نکردم، و مسأله را خاتمه یافته تلقی کردم. این تصمیم در اصل نه تنها مفید بلکه اجتناب ناپذیر هم بود. پی گیری در تصفیه حساب به همه نشان داد که ما به مبارزه ای بی رحمانه مصمم هستیم، بدون این که از چیزی باک داشته باشیم. کشتن تزار و خانواده اش لازم بود، نه تنها برای ترساندن دشمن و بیم ناک ساختن او و سلب امید از او، بلکه برای این که در صفوف خودمان نیز به همه بفهمانیم که عقب نشینی وجود ندارد و ما یا به سوی فتح همه جانبه، یا سقوط همه جانبه پیش می رانیم. احتمالاً در حوزه های روشن فکری حزب این کار مواجه با تردیدها و سرتکان دادن ها شد. ولی توده وسیع سربازان و کارگران حتی یک لحظه هم دست خوش تردید نشد، بالعکس برای آنان هر تصمیمی جز این غیرقابل فهم و قبول نکردنی بود. لنین این مسأله را به خوبی احساس کرده بود: توانایی اندیشیدن و احساس کردن برای توده و با توده در وی به میزان زیاد وجود داشت، خاصه هنگامی که آثار یک بزرگ سیاسی هویدا می شد.

هنگامی که در خارجه بودم، در روزنامه ای شرح تیرباران، سوزاندن اجساد و غیره را خواندم. نمی توانم بگویم کجای آن شعر و کجای آن حقیقت است. زیرا هیچ گاه علاقه به چگونگی مراسم تیرباران نداشتم و به صراحت بگویم تفاهمی هم برای داشتن چنین علاقه ای نمی توانستم از خود نشان دهم. احزاب سوسیالیست و کمونیست فرانسه فعالیت پرمخاطره ی خود را ادامه می دهند و اپوزیسیون خود را تا آن حد تقویت می کنند که به بورژوازی

خشمگین بهانه ای برای تجهیز نیروهای ارتجاعی و تسلیح گروه های فاشیستی بدهند. ولی این البته برای هم بسته گی انقلابی پرولتاریا به هیچ وجه کافی نیست. به نظر می آید که این احزاب به قصد دشمن طبقاتی خود را تحریک می کنند، بی آن که به طبقه ی خود کمترین چیزی عرضه کنند. این کوتاه ترن و مطمئن ترین راه سقوط است.

۱۰ آوریل

هنوز خبری از سریوشا نرسیده است و شاید هم برای مدت های مدید نرسد. انتظار دائم از شدت دغدغه های روزهای اول کاسته است.

هنگامی که من در فاصله ی زمانی بین مسأله ی سیمبیرسک و غازان خود را آماده ی نخستین سفر به جبهه می کردم، اوقات لنین تلخ بود. می گفت:

« آدم روسی نرم است، آدم روسی بزدل است، این که ما داریم دیکتاتوری نیست، کثافت است.»

من گفتم:

« باید گروه هایی بر مبنای هسته ی یک کادر انقلابی بنیاد نهاد که در داخل آن ها انضباطی آهین حکم فرما باشد. باید واحدهای حفاظتی مطمئن تشکیل داد که به عنوان حصار خارجی با کادر داخلی مشترکاً عمل کند، بدون این که از تیرباران دست جمعی سربازان فراری ابا داشته باشند. باید بر هر افسر ارتش تزار یک کمیسر مسلح و دارای اختیار گماشت. باید دادگاه های نظامی انقلابی تشکیل داد. باید به کسانی که در برابر دشمن دلیری نشان می دهند نشان افتخار داد.

لنین پاسخ داد:

همه ی این ها درست است، مطلقاً درست. ولی وقت ما خیلی کم است. اگر سخت گیری بسیار کنیم، « کاری که مطلقاً لازم است»، حزب خودمان به دست و پیمان می افتد، آن ها غرولند خواهند کرد، تلفن ها را به کار خواهند انداخت. دامنمان را رها خواهند کرد و خلاصه ی کلام این که فوری موی دماغ خواهند شد. بی شک انقلاب شدت عمل می خواهد ولی وقت ما تنگ است.

هنگامی که لنین در نتیجه ی گفت و گوهای ما متوجه شد که من به پیروزی ایمان دارم، آهنگ سفر مرا بی چون و چرا تأیید کرد. به فکر همه چیز بود. دغدغه داشت و روزی ده بار تلفنی از وضع تدارک سفر می پرسید و می گفت که آیا سلاح نیست که هواپیمایی هم با خود به جبهه ببرم و قس علیهذا. غازان از دست رفته بود، لنین بر اثر سوء قصد زنی که آهنگ جانش را کرده بود مجروح شده بود. ما غازان را دوباره مُسخر کردیم، سیمبیرسک را هم. سری به مسکو زدم. لنین که بهبودی یافته بود در قریه گورکی به سر می برد.

سوردلف به من گفت: ایلیچ از شما خواهش می کند که به نزدش بروید. مایلید با هم برویم؟ به راه افتادیم. از طرز استقبال من از طرف « ماریا ایلیچنا» و « نادرذا کنستانتینوا» دریافتم که با بی صبری و هیجان درونی منتظر من هستند.

لنین بسیار خوش خلق بود و جسماً نیز سالم به نظر می رسید. به نظرم آمد که با چشم دیگری به من نگاه می کند. او می توانست «دلباخته» ی کسانی گردد که قادر بودند از خود استعداد خاصی بروز دهند. در دقت آمیخته با هیجان او این «دل باخته گی» موج می زد. گزارشی را که درباره ی جبهه

دادم با ولع گوش داد و چندبار، انگار که احساس سبک بالی می کند، آری با لذت، آه کشید. گفت: «بازی را بردیم.» و ناگهان با لحنی جدی و محکم ادامه داد:

«حال که توانستیم در ارتش نظم پدید آوریم، همه جای دیگر را نیز منظم خواهیم کرد. انقلاب و نظم که دست به دست یک دیگر دهند شکست ناپذیرند.» هنگامی که من و سوردلف دوباره سوار اتومبیل شدیم. لنین و نادژدا کنستانتینوا در بالکنی که مشرف به در ورودی خانه بود ایستاده بودند و من دوباره احساس کردم که نگاه نافذ لنین بر من دوخته شده است. پیدا بود که می خواهد سخنی بر زبان آورد. ولی نتوانست. در این هنگام مردی که از محافظانش بود گلدان گلی را در اتومبیل نهاد، خطوط چهره ی لنین درهم رفت و پرسید:

«برایتان نامطبوع نخواهد بود؟»

من توجهی به گل ها نکردم و از این رو دلیل نگرانی او را اصلاً نفهمیدم، ولی هنگامی که به مسکو نزدیک شدیم، مسکوی گرسنه و کثیف در ماه های پاییز ۱۹۱۸، چندشم شد که چگونه می توان در اتومبیلی پر از گل به شهر در آمد. در این جا بود که علت نگرانی لنین بر من روشن شد. وی همین موقعیت دشوار را پیش بینی کرده بود. هنگام دیدار بعدیمان به وی گفتم:

«دفعه ی پیش راجع به گل ها از من سوال کرده بودید و من در گرماگرم گفتم و گواهیمان متوجه منظورتان نشدم.»

لنین پاسخ مرا با تبسمی آرام داد. دوباره متوجه نگاه دوستانه اش شدم که غرق شادمانی بود چرا که من منظور او را درک کرده بودم.

چه زیبا و فناپذیر، حتی جزئیات دیدارمان در گورکی، در خاطره ام حک شده است.

من با لنین تصادم های سخت نیز داشته ام، چرا که من مواردی که عقایدمان نسبت به یک مسأله مهم تر متفاوت بود، مبارزه را تا آخر ادامه می دادم. بدیهی است که این موارد را همه به خاطر سپرده اند و مقلدان بعدها در این باره بسیار گفته اند و نوشته اند.

ولی تعداد مواردی که لنین و من به کوچک ترین اشاره یک دیگر درک می کردیم صدچندان است. در این موارد توافق متقابل ما موجب می شد که موضوع بدون هیچ اشکالی در دفتر سیاسی حل گردد. لنین قدر این وحدت را خوب می دانست.

۱۱ آوریل

اروپا به نظر بالدوین به یک تیمارستان می ماند، فقط این انگلستان است که عقل خود را حفظ کرده و کماکان پادشاه و پارلمان و لردهایش را نگه داشته است.

تا آن جا که مسأله مربوط به خود موضوع است، بالدوین از آن چه در برابر دیدگانش می گذرد کوچک ترین اطلاعی ندارد. فاصله ای که لنین را از بالدوین جدا می سازد، همان فاصله ای است که بالدوین با یک کشیش محلی دارد. انگلستان چیزی جز آخرین بخش تیمارستان اروپا نیست و شاید هم بخش دیوانه گان خطرناک آن.

پیش از تشکیل آخرین حکومت کارگری، درست هنگامی که انتخابات در جریان بود. در پرین کیپو- وب ها، سیدنی و بناتریس^{۶۳} به ملاقاتمان آمدند. این «سوسیالیست ها» با تز «سوسیالیزم در یک کشور» استالین سخت موافق بودند. آن ها برای آمریکا یک جنگ داخلی سخت را آرزو می کردند ولی برای انگلستان «و اسکاتلند» حق یک سوسیالیزم مسالمت آمیز اولوسیونر را محفوظ کرده بودند. برای احتساب واقعیت سرسخت از قبیل انقلاب اکتبر، ظهور مبارزات طبقاتی، فاشیسم و در عین حال برای رفع و رجوع کردن پیش داورى های فابیانستی و نقاط ضعف خود، وب ها یک «تئوری انواع مختلف تحولات اجتماعی» پرورده اند که استثنائاً برای انگلستان راه مسالمت آمیز را چانه می زند، و این درست در روزهایی بود که سیدنی وب خود را آماده می کرد که از پادشاه اش عنوان لردی بگیرد، تا بتواند به عنوان وزیر اعلیحضرت دست به کار تغییر مسالمت آمیز نظام اجتماعی بزند. در این جا پیش آمدی به خاطر رسیدن است. سیدنی وب به من گفته بود که فقط بدین جهت توانسته است چند هفته انگلستان را در اثنای انتخابات ترک کند که خود را کاندیدای نمایندگی پارلمان نکرده است. او از جانب من منتظر این سؤال بود: چرا؟ تا مرا از ارتقای خود به درجه ی لردی باخبر کند. در نگاهش خواندم که منتظر این سؤال است ولی من جویای علت نشدم تا احتمالاً بی گذار به آب نزده باشم، چرا که موضوع عنوان لردی اصلاً به خاطرم خطور نکرده بود بلکه با خود گفتم که وی به علت پیروی می خواهد از شرکت فعالانه در سیاست خودداری جوید و ناچار دوست ندارد این مطلب صریحاً عنوان شود. بعدها هنگامی که حکومت جدید تشکیل شد بر من روشن

^{۶۳} - دوتن از اقتصاددانان و سیاستمداران انگلیسی و از رهبران معروف حزب کارگر.

گشت که قضیه چه بود. نویسنده مطالعات تحقیقی درباره ی دموکراسی صنعتی در این پیش-احساس غرورآمیز می زیست که به زودی دارای عنوان لردی خواهد شد! بدیهی است که وب ها به بالدوین نزدیک ترند تا به لنین. با وجود این که هر دوی آن ها انسان های صاحب فرهنگی هستند، من به حرف های شان با احساسی گوش می دادم که گویی آنان ارواحی از دنیای دیگرند. ناگفته نماند که آن ها عدم وابسته گی شان را به کلیسا با افتخار بازگو می کردند.

۱۴ آوریل

در سترزا سه نفر از سوسیالیزم روی گردانده اند: موسولینی، لاول و مک دونالد. اینان حامیان علقه های «ملی» کشورهای شان هستند و بی اهمیت ترین و بی استعدادترین شان همین مک دونالد است. در او تا مغز استخوان یک حالت نوکرمآبی وجود دارد، حتی هنگامی که با موسولینی در حال گفت و گو است. صورت ظاهرش که از روی کلیشه ی روزنامه پیداست، برای شخصیت این مرد تعیین کننده است. او در تشکیل حکومت اولش کاری عجولانه تر از این نداشت که به موسلی^{۶۴}، این پُرمدهای ارستوکرات که بلاواسطه قبل از آن به حزب کارگر پیوسته بود تا راه کوتاه تری برای ترقی برگزیده باشد، یک کرسی وزارت عرضه کند. و حالا همان موسلی برای آن است که از انگلستان پیر و عاقل یک بخش تیمارستان اروپایی بسازد. در این راه اگر نه خود او، بلکه دیگری توفیق خواهد یافت، به شرط این که فاشیزم

^{۶۴} - همسر سر اسوالد موسلی که نخست جزء محافظه کاران بود و سپس به حزب کارگر پیوست و به فراکسیون این حزب در پارلمان انگلیس تعلق داشت ولی پس از جنگ جهانی دوم رهبری «اتحادیه ی فاشیستی بریتانیا» را به عهده گرفت.

در فرانسه پیروز گردد. به قدرت رسیدن حزب کارگر به تطور فاشیسم در انگلستان تحرک بزرگی خواهد بخشید و علی رغم همه برداشت های تاریخی، فلسفی، بالدوین ها و وب ها، به طور عموم فصل تازه و پراشوبی در تاریخ این کشور خواهد گشود.

در سپتامبر ۱۹۳۰، دو یا سه ماه پس از ملاقات وب ها، سینتیا موسلی همسر آن ماجراجو و دختر لرد کرزن معروف، در پیرین کیپو به سراغم آمد. آن روزها هنوز شوهرش به مک دونالد از چپ حمله می کرد. من پس از مدتی این دست و آن دست کردن با ملاقات موافقت کردم که به طرز پیش پا افتاده ای گذشت. خانم که ندیمه ای نیز به همراه داشت از مک دونالد به تحقیر یاد می کرد و از علاقه ای که به شوروی می ورزد سخن می گفت.

وانگهی نامه ی او نشان دهنده ی وضع آن روزیش است. تقریباً سه سال پس از آن، خانم جوان به مرگی ناگهانی درگذشت. بر من معلوم نیست که برای تعویض جبهه به سوی فاشیست ها وقت یافته بود یا نه. تقریباً در همان زمان یا کمی دیرتر نامه ای از بناتریس وب دریافت کردم که وی در آن به ابتکار خویش کوشیده بود تا رد تقاضای روادید ورودم را از طرف دولت کارگری عذرخواهی کند یا توضیح دهد (باید این نامه را پیدا می کردم ولی منشی ندارم). من به نامه او پاسخی ندادم زیرا ثمری نداشت.

(نامه تایپ شده ای که در دفتر خاطرات چسبانده شده)

« رفیق عزیز تروتسکی »

آرزوی بزرگ من است که بتوانم چند دقیقه ای را به گفت و گو با شما بگذرانم. ولی آیا چه چیز می تواند شما را به پذیرفتن من وادارد؟ اولاً من عضو حزب کارگر هستم که ضعف ندادن روادید ورود شما را از خود نشان داده است. ولی در عین حال من به حزب کارگر مستقل وابسته ام و ما هر چه در امکان داشتیم در تغییر رای حکومت به کار بستیم. ثانیاً من دختر لرد کرزن هستم که هنگامی که شما در روسیه بودید، او در لندن وزیر خارجه بود. ولی از سوی دیگر من یک سوسیالیست سرشار از شوقم، عضو مجلس عوامم و معتقدم که از دولت کارگری حاضر کاری ساخته نیست.

به تازه گی از خواندن بیوگرافی شما فارغ شده ام، مدت هاست که هیچ کتابی تا این حد مرا تحت تأثیر قرار نداده است. من از ستاینندگان شما هستم. در عصر کنونی که مردان بزرگ در آن نادرند، دیدار با یک شخصیت بزرگ یک اقبال بزرگ است. قلباً آرزو دارم که شما این اقبال را به من ارزانی دارید، لازم به تذکر نیست که من در صورت پذیرفته شدن، به طور خصوصی به نزدتان خواهم آمد، نه به عنوان روزنامه نگار یا چیز دیگر. من عازم روسیه هستم و دوشنبه با کشتی به سوی باتوم، تفلیس، روستوف، خارکف و مسکو می روم. امروز بعدازظهر فقط به منظور دیدار شما به پرین کیپو آمده ام. ولی اگر برایتان مقدور نیست می توانم تا دوشنبه، دیدار را به وقت دیگری موکول کنم. ولی آرزو می کنم که شما در این بعدازظهر چند دقیقه ای برای من وقت داشته باشید.

در برادری، سینیتا موسلی شما

۲۷ آوریل

باز هم یک تعویق طولانی، من گرفتار امور انترناسیونال چهارم بودم، به ویژه آن چه مربوط بود به برنامه ی آمریکای لاتین. به هر حال مراکز ثقل تفکر مارکسیزم انقلابی به وجود آمده است. گروه های ما وقت خود را صرف مطالعه و انتقاد می کنند. آنان می آموزند و می اندیشند و برتری شان از کمونیست ها و سوسیالیست ها در همین است. ترجمان این برتری حوادث بزرگ خواهد بود.

دیروز که باران به آرامی می بارید به همراه «ان» به گردش رفتم، بین راه از گروهی سبقت گرفتم بدین ترکیب: یک زن جوان که طفلی یک ساله را در بغل داشت، پیشاپیش آن ها دختری ۲ یا ۳ ساله. خود زن حامله بود و شکمی برآمده داشت. در دستش طنابی بود که بزی بدن بسته بود و در کنار آن یک بزغاله و این ها پنج نفری یا شش نفری راه می سپردند. بز دانا در تلاش بود که به دار و درخت کنار جاده بزند. زن سر طناب را می کشید. دختر یا می ایستاد یا از جلو می رفت. بز هم در شاخ و برگ درختان گیر می کرد. در بازگشت هم دوباره به این گروه خانواده گی برخوردیم که راه خود را به آهسته گی به سوی دهکده ادامه می داد. بر چهره ی زن که هنوز با طراوت بود مهر سرسپردگی به سرنوشت و شکیبایی خورده بود. او شاید یک اسپانیایی، یک ایتالیایی و بلکه هم یک لهستانی بود، در این جا خانواده کارگران خارجی فراوان است.

هنوز خبری از سرنوشت سرپوشا در دست نیست.

«تان» در گزارش های مخابراتی خود از مسکو اشاره می کند که در شعارهای اول ماه مه امسال فقط از مبارزه با تروتسکیست ها و طرف داران

زینوویف نام برده می شود، ولی در عوض از اپوزیسیون راست، اصلاً سخنی در میان نیست.

عنوان «سال هفتم» را بر آخرین شماره «شماره ی ۴۳» بولتن اپوزیسیون روس که ناشر آن خودم هستم، بدون شگفتی نگاه نکردم، چه این یعنی هفتمین سال مهاجرت سوم. اولی دو سال و نیم طول کشید (۱۹۰۲-۱۹۰۵) دومی ده سال (۱۹۰۷-۱۹۱۷) سومی ... سومی چقدر به طول خواهد انجامید؟

در مهاجرت های اول و دوم (تا آغاز جنگ) من در عرض و طول اروپا سفر می کردم و درباره ی نزدیک شدن انقلاب اجتماعی بی هیچ مانعی سخن رانی می کردم. فقط در پروس می بایست اقدامات احتیاطی مراعات می شد. پلیس در مابقی آلمان سختگیر نبود و وضع در کشورهای دیگر از جمله در کشورهای بالکان بر همین منوال بود.

من با یک گذرنامه ی مشکوک و مجعول بلغاری سفر می کردم که فقط یک بار، هنگام عبور از مرز پروس، محتاج به ارائه آن شدم. چه عصر زرینی! در پاریس فراکسیون های مختلف مهاجران مشاجراتی داشتند بر سر مسائل ترور و قیام مسلحانه که تا نیمه های شب و گاه نیز تا ساعات بامداد ادامه داشت: دو کارمند پلیس در خیابان کشیک می دادند. این ها هیچ وقت قدم به سالن نمی گذاشتند و هیچ گاه نیز شرکت کنندگان را بازرسی نمی کردند. فقط گه گاه، بعد از نیمه شب، صاحب کافه چراغ را خاموش می کرد تا از غلیان احساسات عنان گسیخته جلوگیری کند. مهاجران جز این ممیزی دیگری برای فعالیت مخربشان نمی شناختند.

نظام سرمایه داری در آن سال ها چقدر خود را قوی تر و مطمئن تر احساس می کرد.

۲۹ آوریل (بریده ی روزنامه)

پریروز ادوار اریو در لیون گفت:

«ما انقلاب خود را به کمال رسانده ایم. ما بیش از نیم قرن انتظار کشیدیم تا از ثمرات آن برخوردار شویم. ما امروز در تصاحب چارچوب لازم برای همه ی اصلاحات ممکن، هر نوع تحول تدریجی و همه گونه پیش رفت هستیم.»

یک عصر بزرگ تاریخی، عصر دموکراسی محافظه کار، عصر (شکوفانی) فرانسوی معمولی، از زبان اریو سخن می گوید. عصر حاضر نیز که دوران خود را پیموده است، مانند همیشه کمی قبل از افول به روشن ترین وجهی بروز و جلوه می کند.

از زبان اریوست که بورژوازی دیروز اعلام می کند: «ما انقلاب خود را به کمال رسانده ایم». درست به همین دلیل است که بورژوازی امروز نمی خواهد با «چارچوب لازم برای هر نوع رفورم» ناشی از انقلاب آشتی کند: اریو نماینده ی دیروز است. آخرین شماره «تان» سرمقاله ای دارد برای گروه های فاشیستی: «جوانان شیفته ی سرمستی اند.» باید آنان را دوست داشت چه آینده از آن ایشان است». بورژوازی بزرگ مدت هاست که تصمیم خود را گرفته است.

اگر بشود اخبار تازه را باور کرد، کنگره ماه مه کمینترن در مسکو تشکیل خواهد شد. ظاهراً استالین نتوانست تصمیم به تشکیل نشدن کنگره بگیرد یا آن

را به تعویق بیندازد. این کار رسوایی بزرگی بود. اما بعید نیست که به دنبال بی نتیجه ماندن ملاقات ایدن و اشکالات مذاکره با فرانسه خواسته باشند حریف را با اعلام تشکیل کنگره بیم ناک کنند. ولی باور کنید که این کنگره هیچ کس را نمی تواند بترساند!

(بریدی روزنامه)

پاپ از رادیو برای مؤمنان طلب آموزش می کند. لورد، ۲۸ آوریل، نماز جماعت امروز ساعت ۱۶ و ۲۰ دقیقه پایان یافت. کمی پس از آن از بلندگو اعلام شد که پدر مقدس، پاپ پیوس ششم، از رادیوی واتیکان برای مؤمنان طلب آموزش خواهد کرد. چند دقیقه پس از آن هنگامی که سکوت محض حکم فرما بود، پاپ پیوس ششم از جمعیت تشکر کرد که از همه اکناف جهان بدین تعداد کثیر در آن جا اجتماع کرده اند. سال پیش من و «ان» از لورد دیدن کردیم، همه ی این ها چه خشن، بی شرمانه و مهوع است.

یک دکان معجزه ها و یک بنگاه معاملاتی عفو و آموزش. آن محراب اصلی کثیف ترین وضع را دارد.

مسأله بر سر یک حساب گری و روان شناسی آخوندهاست. مردم عادی را نباید از جلال و جبروت معامله تجاری رم داد، چه آن ها از جعبه آینه های خیلی تجملی جا می خورند. آن ها در عین حال وفادارترین مشتری ها هستند و ضامن سرشارترین منافع. ولی بهتر از همه همان طلب آموزش پاپ بود که از رادیو پخش شد.

آه، ای معجزه های انجیل که در کنار دستگاه بی سیم قرار گرفته اید! چه چیز مهوع تر و دور انداختنی تر از ارتباط میان اختراعات غرورآمیز تکنیک

و معجزه های آخوندهای رم است؟ الحق که تفکر انسانی در مدفوعات خودش خفه می شود.

۲ مه

افراطی ها کارتِل انتخاباتی را در سراسر کشور از هم پاشانده اند. اکنون به سوسیالیست ها نیز از طرف هم پیمان های دیروزی شان اتهام گرایش های «مخرب» و ضد «ملی» زده می شود. سوسیالیست ها در نقش متهمان خیانت به وطن از کارتِل رانده شده اند.

رادیکال ها بر اساس یزدلی خود حد لازم «جسارت» را کشف کرده اند: آن ها زیر ضربات تازیانه سرمایه داری بزرگ عمل می کنند (که فردا دست بسته تحویل فاشیزمشان خواهد داد). سوسیالیست ها نیز می توانند فقط زیر ضربات تازیانه کمونیزم به چنین عملی دست بزنند. ولی خود استالینیست ها به تازیانه احتیاج دارند، نه، تازیانه هم دیگر چاره ساز آن ها نیست، بلکه بیشتر جارویی مورد نیاز است تا همه ی آن ته مانده ها را که می خواهد به صورت یک حزب انقلابی درآید، بربود.

۴ مه

توافق نامه میان فرانسه و شوروی امضا شده است. تفسیرهای مطبوعات فرانسه، گذشته از اختلاف های کم یا بیش، در مورد زیر مشترک است: اهمیت قرارداد در این است که اتحاد شوروی را متعهد می کند، و به او اجازه ی معاشقه با آلمان را نمی دهد. ولی دوستان حقیقی ما هم چنان ایتالیا،

انگلستان و لهستانند. به اتحاد جماهیر شوروی بیشتر به چشم یک مصیبت و بلا تا به چشم یک دوست نگاه می کنند.

«تان» از رژه ی نظامی مسکو در اول ماه مه طرح دل انگیزی می ریزد، ولی به طور پُر معنی اضافه می کند: قدرت واقعی یک ارتش را نه از اثر رژه اش بلکه از ظرفیت صنعتی و عوامل حمل و نقل و آذوقه اش باید اندازه گرفت.

پوتمکین با اریو «این دوست کشور من» تلگراف هایی رد و بدل کرده است. این پوتمکین، در اوان جنگ داخلی، به ظاهر به علت دست چین کردن سربازان، گذارش به جبهه افتاد. آن وقت جبهه ی جنوب را استالین داشت و او پوتمکین را به ریاست اداره ی سیاسی یک ارتش (یا یک لشکر) منصوب کرد. پوتمکین که آن روز برای نخستین بار می دیدمش، از من با خیرمقدمی سخت ارادتمندانه و غیرصمیمی استقبال کرد، و این برای کارگران و کمیسرهای بلشویک سخت ناراحت کننده بود. من تقریباً پوتمکین را از تریبون کنار زدم و بی اعتنا به خیرمقدمش شروع کردم به دادن گزارش درباره ی موقعیت جبهه. پس از چندی دفتر سیاسی به ریاست استالین مشغول رسیدگی به وضع همکاران جبهه ی جنوب شد. نوبت به پوتمکین رسید. من گفتم: او آدمی است تحمل نکردنی و پیداست که با ما اساساً بیگانه است. استالین به نفع او وارد میدان شد و گفت که او به یک لشکر در جبهه ی جنوب انضباط بخشیده است. زینوویف که پوتمکین را از پترزبورگ کم یا بیش می شناخت جانب مرا گرفت و گفت: پوتمکین شباهتی با پرفسور ریزنر دارد، با این تفاوت که از او بدتر است. گمان می کنم که آن روز بود که فهمیدم پوتمکین عنوان پرفسوری هم دارد. لنین پرسید: منظور از این که او بد است چیست؟

من گفتم: یک نوکر مآب. گویا لنین حرف مرا به نوکر مآبی پوتمکین در مقابل استالین تعبیر کرد، ولی قصد من اصلاً این نبود. بلکه منظورم فقط خیرمقدم ناراحت کننده ای بود که هنگام استقبال از من گفته بود. به یاد ندارم که بعدها این سوءتفاهم را مرتفع کردم یا نه...

جشن ماه مه در فرانسه در سایه ی حقارت و ضعف برگزار شد. وزیر کشور تظاهرات را حتی در جنگل ونسن ممنوع کرد. به راستی نیز علی رغم لاف زنی ها و تهدیدهای اومانیته تظاهراتی برگزار نشد. جشن ماه مه امسال فقط ادامه و انعکاس جریان نبرد به طور کلی است. هنگامی که سازمان های رهبری در مارس و آوریل جلوی همه چیز را می گیرند، ترمز می کنند، گمراه و غیراخلاقی می کنند، بدیهی است که تصمیم به تهاجم نمی تواند در یکی از روزهای تقویم، یعنی اول ماه مه، حتی به زور معجزه فوران کند. لنون بلوم و مارسل کاشن کماکان به طور منظم برای فاشیسم راه گشایی می کنند.

زندگی هم چنان مانند زندگانی در زندان، منتها با سخت گیری کمتر می گذرد: در چهاردیواری، بدون تماس با انسان ها، روزی یک بار گردش در معبری بین باغ ها و مزرعه ها از یک سو و دامنه ی کوه ها از سوی دیگر. دو انتهای راه به دهات منجر می شود، بدان سان که آن را به فاصله ی نیم ساعت می توان پیمود و برای گردش یک ساعته باید یک بار رفت و یک بار برگشت. حتی این هم آدم را به یاد قدم زدن در زندان می اندازد.

بدیهی است که می توان کوه پیمایی کرد و ما گهگاه این کار را کرده ایم. ولی این عمل سخت خسته می کند و بر قلب اثر می گذارد. «ان» یک یا دوبار برای تهیه ی لوازم به گرنویل می رود، ولی من اصلاً. به هر حال همه ی این ها در مقایسه با نزدیک شدن ارتجاع فاشیستی ناچیز به نظر می آید.

فردا روز انتخابات شورای محلی است که بدان از لحاظ تعیین تناسب نیروها اهمیت زیادی داده می شود. رادیکال ها منشعب شده اند، اقلیت چپ طرف دار کارتل انتخاب کنندگان است و اکثریت راست طرف دار بلوک ملی. این انشعاب مرحله ی بسیار مهمی است در جریان افول رادیکالیزم. ولی جریان نام برده در این مرحله می تواند در شهرها به علت ازدیاد رأی اشکال متناقضی به خود بگیرد.

بورژوازی و خرده بورژوازی مرتجع رأی خود را به رادیکال ها خواهند داد. فقط رادیکالیزم است که نمی تواند از چنگ سرنوشت خویش بگریزد.

۵ آوریل

(همین تاریخ گویا به سهو در دفترچه

یادداشت تروتسکی نوشته شده است)

امروز روز انتخابات است. آرایش نیروهای انتظامی تحت شعار «آنتی کولکتیویزم» انجام می گیرد.

هیچ یک از احزاب کارگری جرأت گشودن پرچم سوسیالیزم را نکرده است تا به خیال خود «طبقه ی متوسط» را دچار وحشت نکرده باشد. این بدین معنی است که برای این احزاب بدبخت، برنامه ی سوسیالیستی برابر است با از دست دادن وجهه.

رادیو «مادام باترفلای» را پخش می کند. یک شنبه است و ما در خانه تنهایم. صاحب خانه با خانواده اش یا به مهمانی رفته است یا به وظیفه ی ملی خود، یعنی شرکت در انتخابات عمل می کند. یک گروه دوچرخه سوار از خیابان گذشت. دوچرخه سواری که پیشاپیش حرکت می کرد، سرود انترناسیونال را زمزمه می کرد. گویا این یک گروه انتخاب کننده بود مرکب از

کارگران. دو حزب کارگری و دو سازمان سندیکائی، علی رغم این که تا مغز استخوان توخالی شده اند، باز هم دارای نیروی عظیم لحظه‌ی تن پروری تاریخ اند. ماهیت آلی تحولات اجتماعی و سیاسی به ویژه در اعصار بحرانی وضوح و روشنی خاصی پیدا می کنند، هنگامی که سازمان های کهن «انقلابی»، به علت خشکی و عدم انعطاف، قادر به همگامی با تحولات نیستند. «تنوری های» آقای ایستمن^{۶۰} و همگنانش درباره ی «مهندسان انقلاب» چه بی معنی است که می گوید: بر مبنای طرح هایی از مصالح موجود می توان روابط اجتماعی تازه ای ساخت، و این مکانیزم نوع آمریکایی مدعی است که در مقایسه با ماتریالیزم دیالکتیک گامی است به پیش! فراگرد تحولات اجتماعی بنا به ماهیتشان به فراگردهای آلی خیلی نزدیک ترند تا به مکانیزم (اگر آن را به معنای وسیع تری بفهمیم). شیوه ی اندیشه و اثر یک فرد انقلابی که بر تنوری علمی تحولات اجتماعی متکی است، به اندیشه و اثر یک پزشک، به ویژه یک جراح نزدیک تر است تا یک مهندس معمار. (بگذریم از این که تصورات ایستمن آمریکایی درباره ی پل سازی هم سراسر کودکانه است!) یک انقلابی مارکسیست مانند یک پزشک موظف است اثرش را و عملش را بر قوانین مستقل فراگرد زنده گی انسانی متکی بسازد. یک مارکسیست واقعی در شرایط کنونی فرانسه «نفاق افکن» قلمداد می شود. انجماد تاریخی، به ویژه درجا زدن سازمان های کارگری، در برابر او قد علم می کند. درستی پیش بینی مارکسیستی باید روشن شود. این پیش بینی

^{۶۰} - ماکس ایستمن از سال ۱۹۲۳ به بعد در آمریکا گروه تروتسکی را یاری می داد و آثار وی را ترجمه و منتشر می کرد. ایستمن در آثار خود انتقاد شدیدی از استالین می کند و طرف دار تجدید نظر در تنوری های مارکس در جهت شدت و تندی آن است. او بعدها کاملاً از سوسیالیزم برید.

می تواند دو شکل داشته باشد: گرایش به موقعیت توده در جهت یک سیاست مارکسیستی، یا سرکوبی پرولتاریا (این دو آلترناتیو تحولات عصر حاضر است).

در سال ۱۹۲۶، در چنین ایامی، «ان» و من در برلین بودیم. در آن زمان هنوز دموکراسی و ایماز دوران شکوفایی خود را می گذراند. سیاست حزب کمونیست مدت ها بود که از مسیر مارکسیستی منحرف شده بود (اگر بشود گفت که اصولا وقتی در مسیر مارکسیستی حرکت می کرد). ولی خود حزب همیشه دارای یک ظرفیت ستایش آمیز بوده است. ما، به نام عوضی، در تظاهراتی که به مناسبت اول ماه مه در میدان الکساندر برپا بود شرکت کردیم. توده بی کران مردم، پرچم های بسیار و سخن رانی های حاکی از اعتماد به نفس. مجموعه برداشت این بود: به حرکت در آوردن این غول عظیم دشوار است.

اما احساس من از منظره ی دفتر سیاسی در مسکو در نخستین پنج شنبه پس از بازگشتم حقارت آور بود. آن وقت ها رهبری کمینترن را مولوتف به عهده داشت. او آدم کودن و بی شخصیتی نیست، ولی متحجر، خشک و خشن است. اروپا برایش ناشناس است و به زبان های خارجی کتاب نمی خواند. از آن رو که به ضعف خود آگاهی دارد، از «استقلال» خویش هرچه سخت تر دفاع می کند. به خاطر دارم که رودزوتاک، هنگامی که با من مخالف بود، در صحت ترجمه ای که من از او مانیته کرده بودم، به علت این که ترجمه بی طرفانه نیست، شک کرد. روزنامه را از دستم گرفت، انگشت اش را روی سطور این سو و آن سو می برد. غلط می خواند و خویش را پشت سپر وقاحت اش پنهان می ساخت. بقیه هم نخ می دادند. اصل مسئولیت متقابل

قدرت اجرایی یافته، شرافتمندانه شده بود. (اعضای دفتر سیاسی در یک موافقت نامه سری مخصوص در سال ۱۹۲۴ متعهد شده بودند که در حضور من هیچ گاه علنی با یک دیگر جدال نکنند و هم دیگر را در جدال علیه من همیشه یاری کنند). این آدم ها دیوار خاموشی بودند که من در برابرش ایستاده بودم. بدیهی است که این اهمیت اساسی نداشت. پشت سر خودخواهی، تحجر، کوردلی و کینه توزی یک یک آن ها می شد نشانه های اجتماعی یک قشر صاحب امتیاز را تقریباً با دست لمس کرد. قشری که خارق العاده حساس و سخت تیزبین بود و در همه موارد که پای علقه هایش در میان بود، دارای نیروی ابتکاری عجیب بود. حزب کمونیست یک سره وابسته به این قشر بود و تراژدی موقعیت تاریخی درست در همین بود. پرده آخر تراژدی در سال ۱۹۳۳ بازی شد، هنگامی که حزب کمونیست آلمان، که قدرت کمی عظیم داشت، بر اثر دروغ و فریب توخالی شد، و در برابر فاشیسم که نزدیک می شد به خاکروبه و خاکستر مبدل گشت.

مولوتف و رودزوتاک این را پیش بینی نکرده بودند، اگر چه می شد آن را از پیش دید. تحولات بعدی حوادث ثابت می کند که مسأله در این جا بر سر محدودیت بینش و نزدیک بینی شخصی مولوتف نبوده است. بوروکراسی به خود وفادار مانده و خطوط اصلی ماهیت و سرشت او عمیق تر شده است. کمینترن سیاستی را تعقیب می کند که خطرش در فرانسه کمتر از آلمان نیست. در عین حال انجماد تاریخی هم چنان ادامه دارد.

مطمناً آن دوچرخه سواران جوانی که سرود انترناسیونال را زمزمه می کردند به پرچم کمینترن وفادارند، ولی از کمینترن چیزی جز شکست و سرشکسته گی عایدشان نخواهد شد.

بدون دخالت آگاهانه و تعیین کننده «نفاق افکنان» یعنی مارکسیست ها، اقلیتی که اینک کنار زده شده، امکان راهپیمایی بزرگ وجود ندارد. ولی مسأله بر سر دخالت و دست اندازی در یک فراگرد آلی است. قوانین آن باید همان سان شناخته باشد که قوانین پزشکی برای پزشک روشن است.

پس از دو هفته کار طاقت فرسا بیمار شدم. چندین رمان را تمام کرده ام: «کلاریس و دخترش» از مارسل پروست. رماتی در حد خود با تقوی، ولی تقوای یک روسپی پا به سن. پروست (متخصص روان کاوی!) خود را مکرر روان شناس قلمداد می کند و از پول بورژوا نیز به عنوان یکی از خبرگان برجسته بیماری های قلبی نام می برد. ولی خوب به یاد دارم که اکتاو میربو به چه حقارت مدلل، آری با چه نفرتی از بورژوا نام برده است. واقعاً این چه ادبیات سطحی، ناراستین و پوسیده ای است.

نوول روسی «کلخوزها» از پوستوسکی. گویا نویسنده ی آن ملاح سالخورده ای است که در جنگ های داخلی نیز شرکت داشته است. انسانی است صاحب قریحه و تا آن جا که مسأله مربوط به توانایی نویسنده گی و آفرینش هنری است، بسیار بالاتر از نویسنده گان به اصطلاح پرولتاریایی. رمان سومی که خواندم «باند متحرک بزرگ» اثر یاکوف اپین است. این یک اثر اصیل ادبیات به اصطلاح پرولتری است و زبده ترین نمونه ی آن. نویسنده در این رمان سرگذشت یک کارگاه تراکتورسازی را از بدو ساختمان تا شروع به کار بیان می کند. کتاب پُر است از جزئیات مسائل تکنیکی و مشاجرات مربوط بدان. اسلوب بیان، اگر چه هنوز مکتبی است، نسبتاً روان است. در این اثر پرولتری جای پرولتر در آن عقب ها قرار دارد. در صحنه ی جلو، سازمان دهنده گان، مدیران مسنول، تکنسین ها، نقشه ریزان و باندهای

متحرک کارگاه دیده می شوند. شکاف بین هیئت حاکم و توده مانند نخ قرمزی از میان این کارگاه سبک آمریکایی در کنار رودخانه ولگا می گذرد. نویسنده به اصول اعلام شده سخت مؤمن است.

تکریم فوق العاده در برابر دستگاه و رهبری حزب تعیین کننده ی منش اوست. اندازه گیری قدرت و صداقت این احساسات دشوار است، چه این کارها نیز مانند دشمنی با اپوزیسیون، الزامی و اجباری است. تروتسکیست ها نیز مکانی در این رمان، اگر چه مکانی درجه دوم، می گیرند. عقایدی را که نویسنده به دانان نسبت می دهد از سرمقاله های پرآوازه به عاریت گرفته است. ولی با وجود ایمان راسخ به دولت و حزب، رمان در بعضی موارد نسبت به رژیم استالینی لحنی مسخره به خود می گیرد. کارگاه عظیم صنعتی پیش از پایان کارهای ساختمانی شروع به کار می کند. نیمکت های کارگاه اگر چه بر جای خود قرار دارند ولی کارگران سقفی بالای سر ندارند. کار، سازمان داده نیست، تهیه ی آب میسر نیست و همه جا هرج و مرج حکم فرماست. تعطیل کارخانه امری ناگزیر می شود. تعطیل؟ استالین چه خواهد گفت؟ وظایف به عهده گرفته شده، کنگره ی حزب و غیره؟ چاکرمآبی نفرت انگیز به جای فکر اساسی. نتیجه ی نهانی: غارت نیروی کار انسانی، تراکتورهای کم ارزش. نویسنده ی سخن رانی استالین را که در یک کنگره ی کارشناسان اقتصادی کرده است بازگو می کند: «کاستن از ساعت کار؟ این غیرممکن است. غرب در این باره چه خواهد گفت؟» (در آوریل ۱۹۲۷ استالین گزارشی داد و گفت که مسأله ی سرعت و شتاب در کار ربطی به ساختمان سوسیالیزم در محاصره ی کاپیتالیستی ندارد و سرعت و شتاب «یک مسأله ی داخلی است.») به هر حال از شتابی که مقامات بالا دستور داده اند نباید کاسته گردد.

آری این مسائل را در کتاب اپلین، با وجود تکریم به مقامات رسمی می توان دید. بعضی جزئیات موجب شگفتی می شود. مثلاً اورجونیکیدزه^{۶۶} به یک کارگر تو خطاب می کند، حال آن که این یکی به او «شما» خطاب می کند. و همه ی مکالمات دو نفری به همین اسلوب ادامه دارد، کاری که به نظر نویسنده کاملاً منطقی می آید. تیره ترین صحنه ی رمان سلب حقوق و به خود بیگانه گی کارگران، به ویژه پرولتاریای جوان است که به آنان فقط اطاعت یاد داده می شود. کمیته ی مرکزی به یک مهندس جوان که در برابر تحمیلات سنگین ایستاده گی می کند، انحراف تروتسکیستی اش را که تازه مرتکب شده، یادآوری می کند. او به اخراج از حزب تهدید می شود. اعضای جوان حزب بر سر موضوع زیر مباحثه دارند:

چرا در میان نسل جوان کسی در رشته ای بازده عالی ندارد؟ شرکت کنندگان در مباحثه به خود از این راه تسلی می دهند که وارد مذاقه ها و ملاحظات سردرگم نباید شد. ولی یکی از آن میان «خاننا» می گوید: به علت تحمیلاتی نیست که به ما می شود؟ او مورد حمله قرار می گیرد: ما به بحث آزاد نیازی نداریم، رهبری کار حزب است. ما از راهنمایی های استالین برخورداریم که به نوبه ی خود جمع تجارب بوروکراتیزم است.

آیه اشتباه ناپذیری بوروکراسی، جوانان را دچار خفقان می سازد. و این خفقان اخلاق آنان را مسموم می کند. به احتمال قوی انسان هایی حائز اهمیت، پنهانی زنده گی می کنند و می آفرینند، ولی کسانی که نسل جوان را به دروغ گفتن وا می دارند، مهر پاک نشدنی ناقص الخلقه های معنوی را به چهره دارند.

^{۶۶} - از انقلابی هایی که خیلی زود در نهضت انقلابی روس وارد شد و از دوستان نزدیک استالین.

از مسکو، از طریق پاریس خبر می رسد: «طبیعی است که درباره ی گرفتاری کوچکی که آن ها داشته اند، به شما نوشته» پیداست که موضوع مربوط به سربوشا (و رفیقه) ی اوست. ولی در این زمینه چیزی به دست ما نرسیده است. حتماً نامه در بین راه گم شده، مثل اکثر نامه ها و حتی بی اهمیت ترین آن ها. «گرفتاری کوچک» یعنی چه؟ مقیاس برای اندازه گیری آن چه «کوچک» است چیست؟ از خود سربوشا هیچ خبری نرسیده.

پیری یکی از بزرگ ترین مسائلی است که انسان غفلتاً متوجه آن می شود. به نظر می آید که حکومت کارگری نروژ برای زواید ورود من قول قطعی داده است. و من هم چاره ای جز استفاده از این قول ندارم. اقامت بیشتر در فرانسه در هر صورت برای من توأم با مشکلاتی روزافزون خواهد بود. هم در صورت پیشروی مدام نیروهای ارتجاعی و هم در صورت تحولاتی مناسب برای نهضت انقلابی. از آن جا که دولت امکان اخراج مرا به کشوری دیگر ندارد، نمی تواند، اگر چه به فرض هم مرا اخراج کند، تصمیم به فرستادن من به یکی از مستعمرات بگیرد، چه چنین اقدامی موجب سروصدای زیاد خواهد شد و مستمسکی خواهد بود برای آژیتاسیون. ولی در هر حال ممکن است این ملاحظات کم اهمیت، در اثنای حادث شدن موقعیت سیاسی داخلی، به چیزی گرفته نشود و ما، «ان» و من، به یکی از مستعمرات فرستاده شویم. بدیهی است نه به آفریقای شمالی، با شرایط نسبتاً مناسب زندگی اش، بلکه به منطقه ای بسیار دوردست، و این یعنی انفرادی سیاسی، شدیدتر از آن که در پیرن کیپو بدان گرفتار بودیم. در چنین شرایطی ترک به موقع فرانسه عاقلانه به نظر می آید.

انتخابات ایالتی دلیلی بر تحکیم مناسبات سیاست داخلی است. این واقعیت در همه ی مطبوعات به چشم می خورد. اگر چه تفسیرهای مربوط به آن به کلی از یک دیگر متمایز است. از این رو احمقانه ترین کار اعتماد به تحکیم مناسبات است. اکثریت مطابق الگوی «دیروز» انتخاب می کند، چه یک جوری باید انتخاب کرد. هنوز هیچ یک از گروه های ملت به جهت یابی تازه ای دست نزده است. ولی یافتن جهت یابی تازه ناگزیر از مجموعه مناسبات عینی ناشی خواهد شد. بدین منظور ستادهای رهبری، دست کم در اردوی بورژوازی تشکیل شده است. در جریان این تطورات و تحولات تغییر جهت می تواند با سرعتی سرسام آور عملی گردد.

بدیهی است که نروژ، فرانسه نیست. زبانی که بر آن احاطه ندارم، سرزمینی کوچک - دور از شریان های اصلی ارتباط تعویق در نامه رسانی و غیره. با همه ی این، آن جا مثلاً از ماداگاسکار مناسب تر است. به زبان می توان آن قدر زود تسلط یافت که برای فهم مطالب روزنامه کافی باشد. در حد خود به ویژه کمی پیش از به حکومت رسیدن حزب کارگر انگلیس، گنجینه ی تجارب حزب کارگر نروژ خیلی جالب است. در صورت پیروزی فاشیزم در فرانسه، سنگر دموکراسی اسکاندیناوی نخواهد توانست دیر زمانی پایداری کند. به علاوه ممکن است در موقعیت کنونی مسأله بر سر یک «نفس تازه کردن» باشد.

در آخرین نامه ای که «ان» از سریوشا دریافت کرده چنین آمده است: «موقعیت سخت دشوار است. بسیار دشوارتر از آن که بتوان تصورش را کرد.» نخست چنین به نظر می آمد که مقصود از این سخنان مسائل شخصی است. ولی اکنون پیدا است که منظور موقعیت سیاسی است، همان طور که

برای سریوشا پس از قتل کی روف تعقیب ها و تفتیش های ناشی از آن رخ داده است.

نامه، تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۳۴ را دارد- به آسانی می توانم تجسم کنم که او چه چیزهایی را، نه تنها در اجتماعات هنگام قرانت روزنامه ها بلکه در گفت و گوها و اغواگری ها از جانب اراذل و مقام طلبان حقیر باید تحمل کند. همه ی این ها در صورتی که سریوشا به سیاست و فعالیت سیاسی علاقه مند می بود و جبهه ای را برمی گزید می توانست پاداشی داشته باشد، ولی این منشاء تحرک درونی در او وجود ندارد و ناچار کارش دشوارتر است.

دوباره دست به یادداشت های روزانه ام زده ام، چون مشغولیات دیگری ندارم.

طی خانه به دوشی مان- پس از اخراج از باربیزون در تابستان گذشته می بایست از آن جدا بشوم- او در پاریس ماندنی شد و من با دو رفیق دیگر از هتلی به هتلی دیگر می رفتیم. یک مامور امنیت در تعقیب ما بود. ظاهراً پلیس ظنین شده بود و گمان می کرد من در مورد ایتالیا و سوئیس و فرانسه نقشه هایی را تعقیب می کنم و نشانی مرا به خبرنگاران لو داده بود.

صبح زود «ام» در روزنامه ای در دکان سلمانی خبری را خواند که در آن محل اقامت ما اعلام شده بود. «ام» که از پاریس می آمد تازه به نزد من رسیده بود. ولی قبل از آن که خبر روزنامه سروصدا و جنجالی به پا کند مجال گریز پیدا کردیم. یک اتومبیل فورد کوچک و لکنده داشتیم که مشخصات و نمره ی آن در روزنامه ذکر شده بود- ناچار مجبور به فروش آن اتومبیل شدیم و در عوض یک فورد دیگر که کهنه تر و مدل آن نیز قدیمی تر بود خریدیم. سازمان امنیت پس از این قضایا به فکرش رسید که مرا از سفر در

مناطق مرزی برحذر دارد. پس از آن مصمم شدیم ویلایی در یکی از مناطق دور از مرز اجاره کنیم. دو سه هفته ای در جستجوی خانه هدر رفت: دست کم در ۳۰۰ کیلومتری پاریس و حداقل در ۳۰ کیلومتری مرکز استان، نه در یک ناحیه ی صنعتی و غیره و غیره – این ها شرایط پلیس بود.

بر آن شدیم زمانی را که در جستجوی خانه می گذرد در یک پانسیون مستقر گردیم و این به سادگی میسر نبود. معرفی به پلیس بر اساس اوراق هویت جعلی مورد موافقت واقع نمی شد. تابعان دولت فرانسه نیازی به ارائه ی ورقه هویت خود نداشتند، ولی بر سر میز مشترک یک پانسیون به زحمت ممکن بود کسی ما را فرانسوی بپندارد. فقط برای تحقق قصدی چنین محقر، یعنی اقامت در یک پانسیون کوچک، ناچار شدیم حيله ای سخت بغرنج و پیچیده به کار بندیم. تصمیم گرفتیم خود را اتباع خارجی الاصل دولت فرانسه معرفی کنیم. بدین منظور یک رفیق جوان فرانسویمان که نام هلندی داشت به عنوان برادرزاده انتخاب شد. ولی چگونه می توانستیم از شرکت در سر میز مشترک پانسیون شانه خالی کنیم؟

من پیشنهاد کردم که لباس عزا به تن کنیم و بدین بهانه غذا را در اطاق های خودمان بخوریم. «برادرزاده» مأمور بود در سر میز مشترک غذا حاضر شود و مراقب رفت و آمد خانه باشد. این نقشه قبل از همه با مقاومت «ان» روبرو شد. او لباس عزا و ادا و اصول ناشی از آن را توهینی شخصی تلقی می کرد، ولی مزایایی که این نقشه داشت قابل لمس بود و او را مجبور به تمکین کرد. ورود به پانسیون به بهترین وجهی برگزار شد. حتی دانشجویان آمریکای جنوبی، که میانه ای با انضباط نداشتند، هنگام ظهور مهمانان تازه وارد، در لباس سوگ، خاموش می شدند و به دانان با تکریم سلام می کردند. فقط

تابلوهایی را که به دیوار راهرو آویخته بود از قبیل پادشاه بر اسب، وداع ماری آنتوانت از فرزندانش و چیزهایی نظیر این ها در من تولید یک نوع شگفتی می کرد. ته و توی مسأله خیلی زود درآمد. بلافاصله بعد از ناهار «برادرزاده» در حالی که سخت مضطرب بود نزد ما آمد: ما گذارمان به یک پانسیون رویالیست ها افتاده است. در این خانه فقط یک روزنامه خوانده می شود: آکسیون فرانسز. حوادث خونینی که به تازه گی در شهر رخ داده بود (تظاهرات ضدفاشیستی) احساسات سیاسی را در پانسیون سخت برانگیخته بود. در مرکز توطئه رویالیست ها، صاحب پانسیون قرار داشت که به عنوان نرس در جنگ امپریالیستی نشان لیاقت گرفته بود. او روابط نزدیکی با دسته های رویالیست و فاشیست شهر داشت.

روز بعد، به رسم معمول، مأمور امنیت «گ» مدافع جمهوری به اقتضای شغل، اطاقی در پانسیون اجاره کرد. درست همان روزها بود که لئون دوده در ستون های آکسیون فرانسز حمله ی خشمگینی را علیه سازمان امنیت آغاز کرده بود و آن را دسته ی حقه بازان، خائنان و جانیان خطاب می کرد. (به ویژه دوده به سازمان امنیت تهمت قتل یکی از پسرانش به نام فیلیپ را زده بود.) مأمور سازمان امنیت که مردی بود تقریباً ۵۴ ساله، آدمی از آب درآمد که جهان بینی وسیعی داشت، با همه جا رفت و آمد داشت و از همه چیز مطلع بود. در او این استعداد بود که درباره ی موضوعات مختلف از قبیل انواع اتومبیل، شراب، قدرت تسلیحاتی مقایسه ای کشورهای مختلف، محاکمات تازه جنایی یا انتشارات جدید ادبی حرف بزند. او می کوشید در مسائل سیاسی بی طرفی توأم با نزاکت را حفظ کند. لیکن صاحب پانسیون (یعنی شوهر زن خانه) که یک ویزیتور بازرگانی بود، سعی می کرد که مأمور

امنیت را به عقاید رویالیستی جلب کند. با همه ی این ها «آکسیون فرانسز بهترین روزنامه ی فرانسه است.»

«گ» با لحنی آرام عکس العمل نشان می داد. «شارل مورا حقیقتاً سزاوار احترام است، ولی در عوض دوده خشونت ناساز دارد.» صاحب پانسیون مؤدبانه اصرار می ورزید: آری شاید دوده گهگاه خشونت نشان دهد، ولی خوب حق با اوست، چرا که لات ها پسرش را کشته اند.

باید گفت که «گ» در مسأله ی فیلیپ دوده جوان شدیداً شرکت داشت، به طوری که این اتهامات متوجه شخص او می شد. ولی «گ» در چنین موقعیت هایی خوب بلد بود که چطور قافیه را نبازد. به صاحب پانسیون جواب داد: «من با این حرف موافق نیستم و هردوی ما در عقیده مان باقی خواهیم ماند.»

«برادر زاده» پس از هر غذا این صحنه ها را که مولیر را به خاطر می آورد برایمان تعریف می کرد و نیم ساعتی خنده شادمانه ولی فروخورده (ما لباس عزا به تن داشتیم) جبران ناراحتی هستی را می کرد.

یک شبیه ها، «ان» و من به ظاهر به نماز جماعت، ولی در حقیقت به گردش می رفتیم. این تظاهر موجب بالا رفتن اعتبار ما در آن خانه شد.

درست هنگام اقامت ما در آن پانسیون یکی از مجلات هفته گی به نام «ایلوستراسیون» تصویر بزرگی از من و «ان» چاپ کرده بود.

باز شناختن من کار آسانی نبود چه من ریش و سیبیل خود را تراشیده و موهایم را به طور دیگری آرایش کرده بودم، ولی «ان» را می شد خوب باز شناخت. تا آن جا که به خاطر دارم به علت انتشار این تصویر بر سر میز غذا راجع به ما صحبت شده بود. «گ» نخستین کسی بود که زنگ خطر را به صدا

درآورد: «باید بلافاصله حرکت کنیم». به نظر می آمد که از اقامت ما در آن پانسیون کوچک حوصله اش سر رفته بود، ولی ما کوتاه نیامدیم و آن قدر در آن پانسیون رویالسیت ماندیم تا ویلای مورد نظرمان را پیدا کردیم.

در این جا اقبال هم به ما پشت نکرد. شهربانی استان به ما اطلاع داده بود که می توانیم در سی کیلومتری شهر هر جا که بخواهیم خانه ای اجاره کنیم، ولی وقتی رئیس شهربانی فهمید که خانه ی ما در کجا واقع است گفت: «شما بدترین اماکن را انتخاب کرده اید، آن جا یکی از دژهای اصلی روحانیون است و شهردار آن دشمن شخصی من.» در حقیقت هم ویلای ما (یک خانه ی محقر روستایی) پر بود از تصاویر مذهبی. رئیس شهربانی به ما فشار می آورد که خانه ی دیگری اجاره کنیم ولی ما با صاحب خانه قرارداد بسته بودیم، وانگهی از خانه به دوشی و تغییر منزل دائم زیان فراوان دیده بودیم.

باری از تخلیه ی ویلا سر باز زدیم. تقریباً دو هفته بعد در یکی از روزنامه های محلی خبر زیر انتشار یافت:

«تروتسکی با زن و منشی اش در فلان جا اقامت گزیده است». اگرچه نشانی درست منزل ذکر نشده بود اما حدودی برابر با چند کیلومتر مربع تعیین شده بود. شک نبود که این مانور رئیس شهربانی بود و خبر بعدی متضمن نشانی دقیق می بود. ما مجبور شدیم ویلا را به سرعت ترک کنیم.

جشن های سالروز در انگلستان اثری تحقیرکننده از خود به جا می گذارد. یک نمایش بازاری از نوکری و حماقت- بورژوازی بزرگ دست کم می داند که چه باید بکند. در نبردهای آتی، آت و اشغال قرون وسطی به عنوان اولین خط باریکاد، علیه پرولتاریا به کارش ادامه خواهد آمد.

۹ مه

قرار است این روزها در یکی از شماره های روزنامه ی آلمانی به نام «اونزوروت (سخن ما)» مقاله ای از من انتشار یابد که در آن به حزب کارگر نروژ و سیاست دولت او سخت خواهم تاخت. برای من موجب شگفتی نخواهد بود که مقاله ی مذکور حکومت نروژ را بر آن دارد که اجازه روادید ورودم را در آخرین لحظه پس بخواند. این مسأله ناراحت کننده ای است ولی هر کاری حسابی دارد.

۱۰ مه

دفتر انترناسیونال دوم قطع نامه ای را در مورد خطر جنگ تصویب کرده است. علت جنگ هیتلر است و راه جلوگیری از آن مجمع ملل، و مطمئن ترین وسیله ی مقابله با آن خلع سلاح است. به حکومت های (دموکراتیکی) که با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همکاری می کنند درود فراوان فرستاده شده است.

اگر شیوه بیان اندکی تغییر می کرد، پرزیدیوم انترناسیونال سوم نیز می توانست این قطع نامه را امضاء کند. این قطع نامه از لحاظ محتوی بسیار عمیق تر از بیانیه ای است که پیش از جنگ (در سال ۱۹۱۲) در کنگره ی بازل^{۶۷} تصویب شده بود. نه، در این سرهای محدود، محافظه کار و ترسو

^{۶۷} - کنگره ی بازل - کنگره ی بین المللی سوسیالیست ها که در ۲۴ نوامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد. منظور از این کنگره ی یافتن راه ها و وسایلی بود که از جنگ اروپا جلوگیری کند. قطع نامه ای که تروتسکی در این جا از آن صحبت می کند اگر چه خیلی درخشان نوشته شده بود ولی حاوی پیشنهادهای عملی نبود بلکه فقط به طور کلی لحن ضدجنگ داشت و در این قطع نامه پیدا بود که میان سوسیالیست های فرانسه، آلمان و اتریش اختلاف عقیده شدید وجود دارد.

جایی برای دوران ما نیست. هیچ چیز نمی تواند لغت و لیس کنندگان امروزی نهضت کارگری را از زوال برهاند - آن ها خرد خواهند شد- از خون، جنگ ها و قیام ها نسل تازه ای سر برون خواهد آورد که شایسته ی عصر حاضر و هدف های آن باشد.

۱۳مه

پیلزودسکی^{۶۸} مرده است. من با وی هیچ گاه برخورد شخصی نداشته ام، ولی در همان تبعید اولم به سیبری (۱۹۰۲ - ۱۹۰۰) از تبعیدی های لهستان چیزهایی می شنیدم که از دل بسته گی شدید آن ها به وی حکایت می کرد. پیلزودسکی آن روزها یکی از رهبران «حزب سوسیالیست لهستان» بود و به این حساب - به معنای وسیع تر کلمه- یک رفیق بود. موسولینی، مک دونالد و لاوال هم از رفقا بودند... نگارخانه ای از تصاویر خائنان!
من چند خبر سری از جلسات اخیر دفتر انترناسیونال دوم به دست آورده ام. هیچ کس نمی تواند روی دست این مردم بلند شود. مراسله ارزش نگه داشتن را دارد.

(یک نامه ی تایپ شده به زبان فرانسه)

رفیق. ال. د

بروکسل ۹ مه ۱۹۳۵

^{۶۸} - (۱۹۳۵ - ۱۸۶۷) پس از جنگ بین المللی اول بین سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ رئیس جمهور لهستان و رهبر جناح انقلابی -ملی سوسیالیست های لهستان بود که خود ارز بینان گذاران آن در سال ۱۸۹۲ بود.

جزئیاتی چند درباره ی جلسه ی دفتر اجراییه انترناسیونال کارگران و سوسیالیست ها:

۱- متن قطع نامه را همان طور که از طرف کمیته منتشر شده است در کنار این نامه می بینید؛

۲- واندرونده دیگر عضو دفتر اجرایی نیست، طبق آیین نامه او نمی تواند در آن واحد هم وزیر و هم عضو کمیته باشد، ولی وی در همه جلسات دبیرخانه حضور دارد. او حتی یکی از اتاق های وزارت خانه را در اختیار جلسه گذاشته است.

آدلر^{۶۹} با این کار مخالف بود؛

۳- او در نخستین جلسه ی کمیته ی اجراییه نیز حضور داشت. در صورت جلسه اشاره ای به چنین درخواستی نشده است؛

۴- برایت شایت^{۷۰} برای دیدار دوستانش آمده بود ولی در جلسات شرکت نمی کرد.

۵- در مطبوعات نام نمایندگان اتریش برده نشده است. بائر و پولاک^{۷۱} از اتریش آمده اند. نام لئودووینتر^{۷۲} نماینده ی چکسلواکی نیز در مطبوعات به چشم نمی خورد؛

۶- یک کلمه هم از انترناسیونال سوم حرف زده نشد؛

^{۶۹} - فردریش آدلر - پسر ویکتور آدلر و سوسیالیست صلح طلب در سال ۱۹۱۶ رئیس جمهور اتریش را به قتل رساند. جلسه مصادف با زمانی است که او دبیر انترناسیونال بود.
^{۷۰} - Breitscheidt (۱۸۷۴ - ۱۹۳۴) کارشناس اقتصادی سوسیال دموکراسی و وزیر داخله پروس در سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ عضو رایشتاگ آلمان و از شخصیت های صاحب نفوذ حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. وی سال ۱۹۴۳ در اسارت گاه بوخن والد جان سپرد.

^{۷۱} - pollak از شخصیت های معروف حزب سوسیال دموکرات اتریش.
^{۷۲} - Leadwiter نخستین وزیر امور بهداشتی و اجتماعی در چکسلواکی. نام او از طریق کوشش برای گذراندن قوانین اجتماعی به نفع کارگران معروف شد.

۷- تهیه ی متن نهایی قطع نامه که طرح بلوم مبنای آن بود همه وقت جلسه را گرفت؛

۸- برای تشکیل کمیته ای که در زمان جنگ وارد عمل شود پنج دقیقه وقت صرف کردیم؛

پیشنهاد از طرف دان^{۷۳} داده شده بود. پس از جلسه ی بلوم بر سر این مطالب سر به سرش گذاشت. از او پرسید که آیا حقیقتاً پیشنهاد از او بوده است؟

دان پاسخ داد که این پیشنهاد از طرف هیئت نمایندگی حزب سوسیالیست لهستان داده است؛

۹- دو روز تمام درباره ی قطع نامه صحبت کردیم. نماینده ی انگلستان از همه ناشکیبوتر بود. رفیق ما تصور می کرد که تنها او یعنی ویلیام گیلز^{۷۴} در برابر حزب کارگر مسئول است. (بقیه اظهار نظری نکردند.) به نظر می آید که بقیه با استقلال بیشتری عمل می کردند؛

۱۰- نماینده ی ایتالیا نیز کاملاً موافق نبود. او می خواست که نقشه ی امپریالیستی فاشیزم ایتالیا در آفریقا، در قطع نامه گنجانده شود. به علت اعتراض او جمله ای به متن اضافه شد که از من بود. او خواهد توانست به همکاریش توضیحات لازم را بدهد. بقیه با ذکر نام حبشه در متن مخالف بودند. رفیق ما نمی توانست اطلاعات دقیق تری بدهد چرا که شرکت وی در همه ی جلسات میسر نبود.

با دروهای رفیقانه

^{۷۳} - Dan یکی از رهبران سوسیال دموکراسی روس که از منشویک ها نیز بود.
^{۷۴} - William gilles در آن وقت نماینده ی حزب کارگر انگلس «تان» در دفتر اجراییه ی انترناسیونال بود.

کمیسوین مربوط به دوران جنگ را به ویژه درخشان می یابم. این چه کار قهرمانانه ای است که آدم بخواهد از روی سایه خودش بپرد. حضرات نمی خواهند که این بار موج جنگ از روی سرشان بگذرد... و یک کمیسوین مخفی تشکیل می دهند. ولی چه کسی ضمانت می کند که روزی اعضای همین کمیسوین متقابلاً نه از لحاظ فیزیکی بلکه از لحاظ سیاسی رد پای یک دیگر را در سنگر طرف مقابل پیدا نکنند؟ پاسخ این سوال را عقلای قوم باید بدهند.

۱۴ مه

در محاکمه ی الکساندر اولیانوف^{۷۵}، برادر بزرگ تر لنین، پیلزودسکی به عنوان شاهد به دادگاه احضار شده بود. در همین محاکمه برادر کهنتر پیلزودسکی نیز متهم بود. تاریخ در این دهه های اخیر کارهایی سریع انجام داده است. در عوض دوران های معین ارتجاعی به ویژه سال های بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ سخت طولانی می نماید. این روزها در پراگ هشتادمین سالگرد تولد لازارف^{۷۶} یک نارودنیک قدیمی، جشن گرفته شد. در مسکو از قدیمی ها ورافینگر^{۷۷} و بسیاری دیگر هنوز زنده اند. هنوز همه ی آن هایی که گام های نخستین را در قلمرو کار انقلابی در میان توده های روسیه تزاری برداشته اند صحنه را ترک نگفته اند. ولی ما در آن واحد با مسائل تغییر ماهیت بوروکراتیک دولت کارگری روبرو هستیم. نه، تاریخ زمان ما چهار نعل

^{۷۵} - الکساندر اولیانوف به جناح انقلابی نارودنیک تعلق داشت و در سال ۱۸۸۷ قصد جان تزار الکساندر سوم را کرد اما بعد محاکمه و محکوم به اعدام شد.
^{۷۶} - Lazarew نیز از نارودنیک ها بود و به جناح راست سوسیال رولوسیونرها تعلق داشت.
^{۷۷} - Vera finger (۱۸۵۲ - ۱۹۴۲) خانم پزشک روسی که پس از فعالیت های مدام سیاسی از سیاست کناره کشید تا خاطرات خود را بنویسد.

می تازد. فقط تأسف من در این است که باکتری هایی که بدن انسان را نابود می سازند سریع تر می روند. هر چند که این باکتری ها پیش از آن که انقلاب جهانی گامی بزرگ به پیش بردارد- که آثار آن هویداست- مرا به زانو درآورند، باز هم با اعتقادی راستین و راسخ بدان چیز که در همه ی زنده گیم خدمت آن را کرده ام، ره سپار عدم خواهم شد.

به خوبی پیداست که سازمان امنیت از آگاهی به مناسبات زنده گی من به خود می بالد. یکی از دوستان ما که نقش واسطه دائم را میان من و مقامات رسمی بازی می کند از مذاکره ای که با دبیر کل سازمان امنیت داشته مستخرج زیر را برآیم فرستاده:

(مستخرجی از یک گفت و گو)

رئیس- فکر نمی کنید که میل تروتسکی به تعویض خانه ناشی از اشکالات و اختلافاتی است که با صاحب خانه پیدا کرده است؟

واسطه- اشکالات؟ حدس می زنید که او در آن جا با اشکالات مواجه است؟
رئیس- سؤال نشود. خوب می شود پنداشت که گاه و بی گاه نشود با وی کنار آمد. فقط با ماست که او مطلقاً هیچ وقت کنار نمی آید. (رندانه می خندد).

واسطه- لفظ اشکالات به نظر من مبالغه آمیز است، باید اقرار کنم که سوءتفاهمات کوچکی وجود داشته است ولی از اشکالات نمی توان سخن گفت... فکر می کنم مأموران شما مسأله را بزرگ کرده اند تا گزارش «چربی» داده باشند.

رئیس- خوب دقت کنید، در حاشیه می گویم، کسی که این اطلاعات را داده در زمره ی دوستان است و اصلاً قصد بدی نداشت، چه او از ایجاد مزاحمت برای آقای تروتسکی سخت دور است، برعکس، او از موضوع اوقاتش خیلی تلخ بود.

واسطه- به گمانم شما را به شبهه انداخته اند.

رئیس- این را به هیچ وجه نمی پذیرم. به هر حال برای من بهتر است که چنین نباشد، او به اندازه ی کافی برای ما در دسر فراهم می کند و حالا هم اگر صاحب خانه عذرش را بخواهد... ما علاقه ای نداریم مسأله را از سر بگیریم. واسطه- می خواستم به شما بگویم من درباره ی آن مسافرتی که شما از آن صحبت می کردید، سفر پسر تروتسکی در مشرق، اطلاعاتی کسب کرده ام. می توان ثابت کرد که طرف اصلاً مسافرتی نکرده است. کارکنان شما گویا او را با یکی از دوستان تروتسکی یا کسی دیگر عوضی گرفته اند.

رئیس- گمان نمی کنم، اطلاعات ما بسیار عالی است.

واسطه- پلیس همیشه اطلاعاتش را بسیار عالی می پندارد ولی در اصل اطلاعاتش خیلی بیشتر از آن دست کاری شده است که بتوان ادعای بسیار عالی را در مورد آن پذیرفت. آن جوان خود را آماده ی کسب سه دیپلم می کند از سوربون و غیره و غیره...

رئیس- من این را خوب می دانم، وانگهی این که او خود این مسافرت را کرده یا دیگری فرقی نمی کند (شانه هایش را تکان می دهد و رندانه

می خندد)

واسطه- نمی فهمم.

رنیس- ما اطلاعاتی از فعالیت سیاسی او در دست داریم... به نظر می آید که چند ماهی است از جایش تکان نخورده... و همین طور بهتر است. بعد هم ملاحظات غیرجالب درباره ی پلیس و غیره و مطالب کلی.

۱۶ مه

روزهای خیلی خوشی نیست. «ان» احساس کسالت می کند. درجه ی حرارت بدن ۳۸. گویا سرماخوردگی است، شاید هم مالاریا باشد. مرتبه و مقام «ان» را در زندگانییم به هنگام بیماری وی خوب احساس می کنم. او همه ی دردها را، چه جسمانی و چه روانی، به آرامی تحمل می کند. در خود فرو می رود و حالا هم غصه ی سلامتی مرا بیشتر از مال خودش می خورد. هنگامی که در رخت خواب دراز کشیده بود به من گفت «جز سلامتی تو آرزویی ندارم». این نوع سخنان کمتر از زبانش جاری می شود و او این حرف ها را آن قدر ساده، بی آرایش، آرام و با صمیمیت می گوید که ژرفای روح را منقلب می کند.

حال من هم چندان خوب نیست. حمله ی بیماری ها بیشتر می شود. بروزات بیماری اشکال حادی به خود می گیرد و پیداست که نیروهای مقاومت بدنی کم کم تحلیل می رود. طبیعی است که منحنی توانایی گهگاه به بالا می گراید ولی به طور کلی احساس می کنم که شعله ی حیات رو به خاموشی است.

دو هفته می گذرد که چیزی ننوشته ام. برایم دشوار است. اکنون جز روزنامه چیزی نمی خوانم. چند رمان فرانسوی و کتاب ویتلس Wittels درباره ی فروید (که کتاب بدی است از یک شاگرد حسود) را هم دست گرفته ام... امروز کمی درباره ی رابطه ی متقابل میان جبر روان شناسی

فراگرد فعالیت مغز و «اتونومی» فکر که از قوانین منطق اطاعت می کند نوشتم. علاقه ی من به فلسفه طی این سال های آخر بیشتر شده است. ولی آگاهی از آن متأسفانه کم است. این جا وقت کافی برای یک کار جدی و پُردامنه باقی نمی ماند. باید برای «ان» جای ببرم.

۱۷ مه

دیروز روزنامه ها خبر رسمی مذاکرات لاوال را در مسکو منتشر کردند. تنها مطالب اصلی خبر مذکور این است:

(بریده ی روزنامه)

بر سر اهمیت تعهداتی که در شرایط کنونی جهان متوجه حکومت ها می شود توافق کامل حکم فرما بود، حکومت هایی که کوشش خود را جدأ وقف نگه داری صلح کرده اند و حسن نیت خود را از طریق تشریح مساعی در بررسی امکانات ضمانت های متقابل برای حفظ صلح به اثبات رسانده اند.

این حکومت ها در وهله ی نخست موظفند از هر کاری که موجب تضعیف ظرفیت های دفاع ملی می شود بپرهیزند. در این مورد سیاست دفاعی فرانسه در نگه داری نیروهای نظامی که برای امنیت اش ضروری است مورد تأیید صریح آقای استالین است.

اگر چه موذی گری استالین، بی اعتنایی وی به اصول و نزدیک بینی او در عمل به قدر کافی برایم روشن است، باز هم از خواندن این سطور پنداشتم که چشمم عوضی می بیند. لاوال زیرک می دانست چگونه به بوروکرات

متحجر نزدیک شود. بی شک استالین از خواهش وزیر فرانسوی مبنی بر این که قضاوتش را درباره ی گنجایش تسلیحاتی فرانسه بگوید خوشش آمده بود. او حتی خجالت نکشید که در مورد این سؤال میان خود و مولوتف و زینوویف خط تمایزی بکشد. کمیسر امور خارجی بدیهی بود از لگدی که بدین شکل که به کمینترن خورده بود خوشحال شد. شاید مولوتف در محظور گیر کرده بود ولی چه اهمیت دارد؟

در پشت سر او چوباری برای تعویض کشیک آماده است و بوخارین و دستیارش رادک به عنوان روزنامه چی های رسمی، مسأله را به نحوی برای ملت تفسیر خواهند کرد.

با همه ی این، اعلامیه ی ۱۵ مه بی تقاص نخواهد ماند. مسأله به شدت حاد و خیانت بسیار علنی است. بله خیانت. من، پس از آن که حزب کمونیست آلمان به هیتلر تسلیم شد نوشتم:

این ۴ اوت (۱۹۱۴) انترناسیونال سوم است. برخی از دوستان مخالفت کردند: ۴ اوت خیانت بود و این فقط تسلیم است.^{۷۸}

جان مطلب همین جاست که تسلیم بدون جنگ، پوسیده گی درون را برملاء کرده است و این ناچار سقوط بعدی را نیز به دنبال داشت. اعلامیه ی ۱۵ مه سند تاریخی یک خیانت، به معنی واقعی کلمه است.

بر حزب کمونیست فرانسه زخم مرگ آوری وارد شده است. «رهبران» حقیر برای رسمیت دادن به یک زمینه ی اجتماعی-میهنی گردهم آمده اند:

^{۷۸} - در ۴ اوت ۱۹۱۴ فراکسیون سوسیال دموکرات رایشتاک آلمان اعلام جنگ و بودجه ی رسمی را تصویب کرد. برای اقلیت چپ که با نقشه ی نام برده مخالفت کردند و مخالفانشان مورد تأیید اکثر سوسیالیست های فرانسه، انگلستان، اتریش و بلژیک قرار گرفت، روز ۴ اوت مظهر خیانت به اصول انترناسیونال سوسیالیزم شد.

قصد آن ها را راندن آهسته و بی سروصدای توده به آستانه تسلیم است، و اکنون مانور خائنانه ی آن ها برملا شده است. این برای پرولتاریا به عنوان یک بُرد است. کار انترناسیونال نو یک گام به پیش خواهد رفت.

پزشک «ان» را معاینه کرده است: گریپ. او چیزی هم در ریه دیده است، ولی «ان» می گوید که این چیز کهنه و قدیمی است. باید گفت که این چیز «کهنه» در (وین) در ریه چپ بوده و این بار ریه راست است که اختلال دارد. این پزشک، بی اهمیت و سطحی است، و درجه ی حرارت همان ۳۸ است و پایین نمی آید.

منش و رفتار رفورمیزم چپ و متمایل به چپ در برابر مجمع ملل شاخص ماهیت آن است. رهبری حزب سوسیالیست (بلوم و شرکاء) زماتی (لفظاً) از برنامه ای استقبال کردند که در آن لزوم درهم کوفتن دستگاه قدرت بورژوازی و برقراری دولت کارگران و دهقانان به جای آن تأیید شده بود. بلوم در آن واحد مجمع ملل را به عنوان یک سازمان «دموکراتیک» بین المللی تلقی می کند. حالا او چگونه می خواهد دستگاه قدرت ملی بورژوازی را با حفظ ارگان های بین المللی آن خرد کند، خود معمایی است. این معما، در صورتی که بلوم واقعاً قصد خرد کردن چیزی را هم داشته باشد، به قوت خود باقی است. وی در حقیقت می خواهد با تسلیم و رضا منتظر درهم شکستن دستگاه خودش بنشیند... این اندیشه را باید تعقیب کرد و پروراند.

(بریده ی روزنامه)

« روزنامه ها می پرسند آیا کمونیست های فرانسه از استالین اطاعت خواهند کرد؟ اعلامیه ای که در پایان مذاکرات آقای لاوال، استالین، مولوتف و

لیتوینوف Litvinoff انتشار یافت حاوی « تأیید صریح سیاست دفاعی فرانسه است در نگه داری نیروهای نظامی که برای امنیت اش ضروری است. تفسیرهایی که روزنامه های جبهه ی واحد در این باره نوشته اند جالب است و از این تفسیرها چنین بر می آید که با توضیحات اومانیته هیچ چیز توضیح داده نمی شود و کمونیست های فرانسه - گر چه در محذور- در اصل کماکان علیه ارتش فرانسه هستند.»

اومانیته...

«استالین به روشنی توضیح داده است که اقدامات تدافعی علیه گروه های هیتلر را تأیید می کند. خطر یک تهاجم از کجا می تواند سرچشمه بگیرد؟ فقط از فاشیزم هیتلری که از هرگونه همکاری در تحقق بخشیدن به نقشه های صلح خواهانه امتناع می کند و بر کوشش های توسعه طلبانه خود در اتریش و ممل^{۷۹} می افزاید.

تضمین های امنیتی متقابل مشروطند به اقداماتی برای حفاظت از صلح وانگهی سیاست صلح اتحاد شوروی که از علقه های زحمت کشان این سرزمین و سراسر جهان سرچشمه می گیرد بی چون و چرا منجر به خلع سلاح خواهد شد.»

شرط یک سازمان مشترک صلح، خلع سلاح است. که ضمانت های امنیتی مشروط است به خلع سلاح عمومی هم زمان با آن. تا آن جا که مسأله مربوط به کمونیست های فرانسه است، جبهه گیری تغییری نکرده است. اتحاد شوروی به نوبه ی خود با حکومت های بورژوا مذاکره می کند. به دلیل این

^{۷۹} - Memel رودخانه ای در اروپای شرقی.

که این کشورها دارای حکومت بورژوا هستند، ولی زحمت کشان خوب می دانند که در دفاع از صلح نمی توانند به بورژوازی اعتماد کنند. کمونیست های فرانسه، کارگران فرانسه نمی توانند به رهبری ارتش و بورژوازی فرانسه اعتماد داشته باشند.

در میان افسران، فاشیست های فراونی وجود دارند از قبیل طرف داران صلیب آتش (Croix de feu) و فرانسویانی که گوششان به صدای هیتلر است. هر عمل فاشیست های فرانسه - که دولت مدافعانه از آن ها حمایت می کند- نشانه ای است که توجه و علاقه آن ها به هیتلر و فاشیسم آلمان، یعنی آتش افروز اصلی جنگ در اروپا، گرایش دارد.

کمونیست ها و کارگران فرانسه که در جنگ بی امان فاشیسم در صف پیشین قرار دارند می دانند که این اشخاص به منظور هم پیمانی با هیتلر علیه اتحاد شوروی حاضرند پیمان فرانسه و شوروی را لغو کنند. قدرتی که فرانسه می تواند به خدمت صلح به گمارد، هنگامی که یک عامل مطمئن تواند بود که رهبری در دست زحمت کشان باشد، چرا که اینان در مبارزه با فاشیسم و بورژوازی و راندن افسران مرتجع و فاشیست از ارتش کوتاه نخواهند آمد.

ما همه کوشش های خود را برای حفظ صلح و دفاع از دژ صلح، یعنی اتحاد شوروی می کنیم. از این رو ما کماکان در مبارزه با دشمنان صلح و دشمنان اتحاد شوروی علیه اعلام خطرهای شوونیستی که ناقض صلح اند و پرانگیزنده ی جنگ، کوتاهی نخواهیم کرد.

همه چیز در راه دفاع از آزادی و صلح ، همه چیز در راه دفاع از اتحاد شوروی و پشتیبانی از سیاست صلح او که مورد هیچ گونه تردید نتواند بود

باید همه ی کوشش ها را به کار بست تا سوسیالیسم که اکنون در یک ششم جهان فاتح شده است در همه ی جهان بر فاشیسم غالب آید. این است آن مبارزه ای در راه صلح که کمونیست ها بدان دست زده اند.

(Le Populaire) پوپولر (لئون بلوم):

«استالین علیه ما و له حکومتی است که ما با آن مبارزه کرده ایم. نماینده ی این حکومت که به مسکو فرستاده شده با گواهی نامه حسن رفتار در کیف به خانه باز خواهد گشت. او در اردوی دیگری است و با دشمنان ما که به تازه گی در مبارزه ی انتخاباتی ضربه ای بر ما وارد کرده اند دوستی می کند. موضع ما سوسیالیست ها این است که حین انکار نکردن لزوم دفاع از فرانسه در برابر هرگونه تهاجم، سازمان نظامی بورژوازی و برداشت های او را تأیید نمی کنیم. درست همین موضوع است که با عدم موافقت مواجه می شود. عدم موافقتی که اگر چه بر زبان رانده نمی شود ولی آن را می توان به وضوح دید».

«بیم آن دارم که استالین در مسکو حساب نکرده باشد که سخنان وی بر موقعیت سیاسی فرانسه و موقعیت پرولتاریای فرانسه چه اثری خواهد گذارد».

لوپول (Le Peuple) (ارگان ث. ژ. ت)

«باید متوجه باشیم که آقای لاوال مطالباتی کرده است و استالین حزب کمونیست فرانسه را با بی اعتنایی کنار زده است. در این جا تقصیر به گردن موقعیت مسخره ای است که امروز حزب گرفتار آن است».

باید منتظر بود و دید که آیا کمونیست ها آزادی تصمیم دارند یا همان طور که ما همیشه ادعا کرده ایم، وابسته گی آن ها به مسکو تمام و کمال است. به هر حال ما بیشتر بر این عقیده ایم که آن ها به فرمان استالین سرخواهند نهاد. نخستین نشانه، سکوت ناگهانی آنان است در برابر خدمت دوساله نظام.

امروز موسولینی، ویگند، لاوال و استالین همه با هم در نهایت توافق اعلام می کنند که امنیت یک کشور در درجه ی اول بسته گی به ماهیت نیروهای جنگی آن دارد و یکی از این روزها، در مسیر این تاکتیک انقلابی، از پرولتاریای فرانسه نیز دعوت خواهد شد تا برای دفاع از بورژوازی فرانسه و بوروکراسی روس جامه ی سربازی به تن کند.

مسأله فقط در این است که آیا پرولتاریای فرانسه و به ویژه کمونیست های فرانسه، برای چنین سیاسی رژه خواهند رفت؟ آیا آن ها خواهند گذارد که این چنین خلاف وجدان مورد تمسخر قرار گیرند؟»
حالا دو موضع گیری دیگر.

لوتان (Le temps)

« مخالفت حزب سوسیالیست فرانسه با دیکتاتور انقلابی مسکو که مظهر و تبلور زنده ی حزب کمونیست روسیه و کمونیزم جهانی است، حد اعلای تبهکاری به شمار می رود، چرا که رد ادماتی که برای نگه داری نیروهای نظامی لازم برای امنیت کشور ضروری است، یعنی تبهکاری. باید منتظر شد و دید آیا این حزب رادیکال در آینده اجازه ی ارتباط با تبهکاری سوسیالیستی را که نقطه ی مقابل میهن پرستی است به خود خواهد داد یا نه. انداختن سنگ

در مرداب مارکسیستی، همه جا قورباغه هایش را یک جور به صدا در می آورد».

پاری میدی Paris- midi: (مارسل لوکن)

حتی با یک مشاهده ی خالی از احساسات و بی طرفانه نیز دیده می شود که استالین کار انقلابی های این کشور را سخت دشوار کرده است. شکی نیست که فرانسه برای شناختن موقعیت امنیتی خود نیازی به کسب تکلیف از خارج، هر چند هم که دیکتاتور شوروی باشد ندارد. ولی پیداست که مقصود و هدف اعلامیه به طور کلی این است که آنتی میلتاریزم را مورد توهین قرار دهد و شکاف میان بلوم و کاشن را آن قدر باز کند تا دهان جبهه ی واحد را در برابر همه ی عالمیان بدوزد. قصه ی مذکور شیوه غیرمعمول دخالت رهبر بلشویزم را در امور خیلی سری ما عیان می کند. فقط آن دوستی که هنوز جاهل است و تحت تأثیر گرمی نخستین توافق، می تواند قیمومتی نظیر این را تحمل کند. آقای بلوم به نوبه ی خود عصبانی و ناراحت است.

۲۳ مه

روزهای بسیاری از بیماری من و «ان» می گذرد. سرماخوردگی است. ما یا هم زمان یا به نوبت، در رخت خواب استراحت می کنیم. ما مه سرد و نازیبایی است. پنج روز پیش خبرهای ناگواری از پاریس برایمان رسید. یک تاکسی با اتومبیلی که ژان^{۸۰} در آن بود تصادف کرد و وی چنان به شدت مجرح شد که بیهوش به بیمارستان بردندش. جراحی عمیق سر و شکستن دنده. لیووا

^{۸۰} - ژان زن پسر تروتسکی، لیووا، است.

(پسرم) در بحبویه ی امتحانات است و در عین حال باید برای سیووا هم آشپزی کند. از سرپوشا کماکان خبری در دست نیست.

۲۵ مه

امروز نامه ای از لیووا رسید که مطابق قرارمان به لحن تلویحی نوشته شده.

(متن با دست نوشته ی نامه)

«خوشحالم از این که می توانم به شما خبر بدهم که مدیریت به اتفاق آرا موضوع را تصویب کرده است و حالا فقط مانده تشریفاتش، که باید انجام داد. دو، دو و نیم (شاید هم سه) روز دیگر متن به دستمان خواهد رسید. به محض رسیدن آن را برای کرو می فرستم (برای امضاء). کرو در عین حال از جزئیات حواله اطلاع خواهد یافت.»

این یعنی دولت نروژ با صدور روادید ورود من موافقت کرده است و ما باید تجهیزات سفر را مهیا کنیم. «کرو» خود من هستم.

۲۶ مه

من به علت بیماری محکوم به رمان خواندن شده ام. برای نخستین بار کتابی از ادگار والاس به دست گرفته ام. تا آن جا که اطلاع دارم او یکی از پُرخواننده ترین نویسندگان در آمریکا و انگلستان است. چیزی حقیرتر، بسیط تر و بی قریحه تر از این نمی شود تصور کرد. کوچک ترین اثری از قدرت مشاهده، قریحه و فانتزی در او نیست. در پُرماجرترین حوادث کمترین

نشانی از هنر نیست. مثل گزارش سرهم بندی شده ی یک کلانتری است. یک لحظه تحت تاثیر مطلب قرار نگرفتم و حتی احساس علاقه یا کنجکاوی ساده هم نکردم. هنگام کتاب خواندن این احساس به من دست داد که کسی از تنگ حوصله گی در حالت ملال روانی با سرانگشت بر صفحه ای شیشه ای که مگس بر آن نشسته بگوید....

تنها از همین کتاب می توان پی برد که انگلستان روشن فکر (و نه تنها انگلستان) هنوز یک کشور توحش فرهنگی است. میلیون ها زن و مرد انگلیسی که با ولع (و تا سرحد اغماغ) در انتظار جشن سالگرد تولد زوج های تشریفاتی به سر می برند گروه خواننده گان خوشبخت مصنوعات والاس را تشکیل می دهند.

۱ ژوئن

روزها به سنگینی از پی هم می گذرند. سه روز پیش نامه ای از پسرم رسید. سریوشا بازداشت شده است و در زندان به سر می برد. این حالا دیگر فرض قریب به یقین نیست، بلکه خبری است بی واسطه از مسکو. گویا بازداشت او مصادف با قطع تبادل نامه با وی بود، یعنی اواخر دسامبر یا اوایل ژانویه.

از آن روز شش ماه می گذرد... بی چاره پسرم و ناتاشای بی چاره، بی چاره من.

(نوشته ی خانم تروتسکی درباره ی فرزندش)

« در این اواخر در دایره ی دوستان شایع شده است که این بار استالین، پسر ما سرگی را به عنوان موضوع انتقام برگزیده است. دوستانمان از ما می پرسند آیا این حقیقت دارد؟ آری این حقیقت دارد. سریوشا بلافاصله پس از آغاز سال نو بازداشت شد. اگر در اوان کار می شد امیدوار بود که این یک بازداشت تصادفی بوده و پسر ما امروز و فردا آزاد خواهد شد، امروز دیگر به خوبی روشن شده است که قصد بازداشت کنندگان خیلی جدی تر از این هاست. از آن جا که بسیاری از دوستان نسبت بدین ضربه تازه که بر خانواده ی ما وارد شده است علاقه نشان می دهند شاید انتشار نوشته ای که برای آگاهی عموم تهیه کرده ام خالی از فایده نباشد. سریوشا در سال ۱۹۰۹ به دنیا آمد. او هنگام انقلاب اکتبر پسرکی بود ۸ ساله و بعد هم در کرملین بزرگ شد. در خانواده هایی که بزرگ ترها زنده گی خود را وقف سیاست می کنند کهتران اغلب به سیاست بی علاقه گی نشان می دهند. در خانواده ما هم وضع چنین بود. سریوشا هیچ گاه به مسائل سیاسی نمی پرداخت و حتی عضو اتحادیه ی کمونیستی جوانان (کومسومول) نیز نشد.

وی در دوران مدرسه شوق فراوانی به ورزش داشت و عاشق سیرک بود. در اثر ممارست در ورزش ها با اسباب، مهارت های زیادی به دست آورد. در مدرسه عالی، ریاضی و مکانیک در مرکز علقه های وی قرار داشت. او پس از پایان تحصیلات به عنوان مهندس وارد کادر تعلیماتی مدرسه عالی تکنیک شد و فعالیت آموزشی دامنه داری را آغاز کرد و چندی پیش با تشریک مساعی دو نفر از همکاران، اثری علمی زیر عنوان «ژنراتورهای گازی سبک» انتشار داد. این کتاب که از انتشارات انستیتوی علمی تراکتورسازی بود مورد توجه کارشناسان صاحب نظر قرار گرفت. هنگامی که

ما به مهاجرت رفتیم سریوشا هنوز دوران دانشجویی خود را می گذراند. مقامات دولتی، وابسته گان ما را در این تصمیم که همراه ما بیایند یا در اتحاد شوروی بمانند آزاد گذاشتند.

سریوشا تصمیم گرفت در مسکو بماند تا مجبور به ترک کاری که محتوی زندگانش بود نگردد. وی در شرایط مادی دشواری که با شرایط جوانان غیروابسته به قشر ممتاز تفاوتی نداشت می زیست.

بدیهی است که تهمت های ناروای مطبوعات شوروی به ال. د. تروتسکی موجب عذاب روحی وی می شد ولی در این مورد فقط می توانم به حدس و گمان تکیه کنم.

نامه هایی که من با پسر مبادله کرده ام فقط محدود به مسائل عادی زندگی روزمره بود و ما در این نامه ها هیچ گاه وارد مباحث سیاسی یا شرایط ویژه خانوادگی نمی شدیم. (ناگفته نماند که این نامه ها به ندرت و استثنائاً به دریافت کننده می رسید.)

ال. د. تروتسکی در سال های تبعید کوچک ترین مکاتبه ای با پسرمان نداشت تا از این راه بهانه ای برای تعقیب و آزار وی به دست مقامات رسمی ندهد. در حقیقت هم سریوشا توانست در اثنای این شش سال اقامت در تبعید، بدون ایجاد هیچ گونه مانعی از طرف مقامات رسمی به فعالیت شدید آموزشی و علمی خود ادامه دهد. ولی پس از قتل کی روف و محاکمه معروف زینوویف و کامنف وضع عوض شد و مبادله نامه هم قطع شد.

سریوشا به بازداشت گاه برده شد. من هر روز در انتظار تجدید مبادله نامه به سر می بردم و حالا ششمین ماه اقامت سریوشا در زندان نیز به پایان

نزدیک می شود. همین مطلب حاکی است که بازداشت کننده گان قصد ویژه ای در سر می پروراندند.

آیا می توان پنداشت که پسر ما زیر فشار حوادث وارد فعالیت های اپوزیسیون شده است؟ کاش این طور باشد، چه در این صورت ضربه هایی را که بر او وارد می آید آسان تر تحمل خواهد کرد. ولی چنین تصویری کاملاً بی اساس است. چرا که از منابع متفاوت شنیده ام که سریوشا طی این سال های آخر از سیاست همان قدر کنار بود که سال های پیشین. ولی خود من بدین خبرها نیازی ندارم، زیرا خصلت روانی او و جهتی را که علقه های معنوی وی در آن سیر می کند خوب می شناسم. مقامات رسمی و استالین در رأس آن ها، نیز از این امر به خوبی آگاهند، چرا که تکرار می کنم، سریوشا در کرملین بزرگ شده بود و پسر استالین بارها نزد بچه های ما به میهمانی آمده بود. سریوشا بعدها نخست به عنوان دانشجو و سپس به عنوان آموزگار جوان دانشگاه از طرف «گ. پ. او.» و مقامات دانشگاهی با دقت بیشتر زیر نظر قرار داشت. او به علت همکاری با گروه های اپوزیسیون بازداشت نشد. بلکه فقط بدین جهت که پسر تروتسکی است. مقصود انتقام از خانواده ی ماست و این تنها توضیح ممکن است.

همه ی رفقا دسیسه «گ. پ. او.» را برای داخل کردن نام تروتسکی در قتل کی روف به خاطر دارند. کنسول لتلاند که مخارج ترور را پرداخت، از تروریست ها خواسته بود که نامه ای را که خود نوشته بودند به تروتسکی نسبت بدهند، ولی این دسیسه در نیمه راه ماند و موجب خجالت و آبروریزی کسانی شد که سرنخ محاکمه را در دست داشتند. از این رو بود که ما در محیط خانواده گی می گفتیم که آن ها برای جبران آبروی ریخته ی دادگاه،

به دسیسه‌ی تازه‌ای دست خواهند زد. همین اندیشه را لنون تروتسکی طی مقالاتی در بولتن روسی پروراند. ما نمی‌دانستیم که «گ. پ. او.» برای اجرای منظور خود چه راهی را برخواهد گزید. حالا شکی در این نیست که استالین سریوشا را که اصلاً در جریانات شرکتی نداشته بازداشت کرده و وی را شش ماه تمام در بازداشت نگه داشته است تا بتواند «ملغمه»ی تازه‌ای بسازد. شاید می‌خواهد با زیر فشار قراردادن سریوشا و ادارش کند که «عدم وابسته‌گی» خود را به پدرش رسماً اعلام کند. درباره‌ی وسایلی که استالین برای گرفتن این اعتراف به کار می‌بندد سخنی نمی‌گویم. در این مورد اخبار و اطلاعاتی ندارم، ولی شرایط موجود به قدر کافی گویاست.

بررسی محتوی نامه مورد بحث بسیار ساده است. مثلاً تشکیل یک کمیسیون بین‌المللی مرکب از شخصیت‌های مطمئن و دوست اتحاد شوروی یکی از راه‌هاست. چنین کمیسیونی می‌تواند همه‌ی جریانات مربوط به قتل کی روف و از جمله موضوع پسر ما سریوشا را نیز روشن کند. این پیشنهاد هیچ چیز خارق‌العاده یا نپذیرفتنی ندارد. در سال ۱۹۲۲، هنگامی که محاکمات علیه اعضای حزب سوسیال رولوسیونر جریان داشت، لنین و تروتسکی به واندرولده، کورت روزنفلد Kurt Rosenfeld و دیگر مخالفان اتحاد شوروی اجازه و حق دادند که به عنوان مدافع تروریست‌های متهم در جلسات دادگاه حاضر شوند. منظور از این کار برطرف ساختن هرگونه تردید در افکار عمومی پرولتاریای جهان نسبت به بی‌طرفی و بی‌نظری دادگاه بود. آیا مثلاً رومن رولان، شارل ژید، برنارد شاو و دیگر دوستان اتحاد شوروی نمی‌توانند با موافقت حکومت شوروی، ابتکار تشکیل چنین کمیسیونی را به دست گیرند؟ این بهترین وسیله برای بررسی اتهامات وارده و رفع

سوعظنی است که در توده های کارگر پدید آمده است. بوروکراسی شوروی نمی تواند خود را ماورای افکار عمومی طبقه ی کارگر جهان قرار دهد. ولی آن چه مربوط به منافع دولت کارگری است این که بررسی جدی اعمالش در نتیجه ی نهایی می تواند برایش سودمند افتد. من به نوبه ی خود همه ی اطلاعات و مدارک لازم را که به پسر من مربوط می شود در اختیار چنین کمیسیونی اگر دارای اختیارات باشد، خواهم گذارد.

من با این نامه پیامی به سازمان های کارگری و دوستان خارجی اتحاد شوروی نه هواداران بوروکراسی شوروی بلکه به دوستان صادق انقلاب اکتبر می فرستم. اگر من پس از درنگی طولانی مسأله ی سریوشا را به مباحثه علنی می گذارم، فقط بدین دلیل نیست که او فرزند من است. چنین انگیزه ای می تواند برای یک مادر کافی باشد، ولی برای برانگیختن یک ابتکار سیاسی کافی نیست، موضوع سریوشا مسأله ی روشنی است. یک خلاق لایق و کاملاً بی گناه شوروی به دست سران بوروکراسی فقط به منظور ارضای حقیرترین غریزه های انتقام جویی و بدون هیچ گونه توجیه سیاسی در فشار و شکنجه قرار می گیرد. ناکفته پیداست که تعقیب و آزار جسمانی پسر هیچ تأثیری بر جهت سیاسی پدر نخواهد گذاشت، جهتی که سریوشا کوچک ترین رابطه ای با آن ندارد. از این رو به خود اجازه می دهم قبول کنم که مسأله ی پسر من توجه افکار عمومی را به خود جلب خواهد کرد. به هر حال هر که می خواهد وارد عمل بشود نباید تأخیری در این کار روا دارد. چرا که سکوت و تمکین موجب خواهد شد که اعمال استالین شکل جبران ناپذیری به خود گیرد.

اول ژوئن ۱۹۳۵ - ان. تروتسکیا

۶ ژوئن

بحران های پیاپی دولت های ایتالیا و بعدها آلمان، نشان داده است که پارلمان در ساعات مسئولیت های بزرگ فلج است. علت مستقیم این فلج بودن رادیکال ها هستند. درست به همین دلیل سوسیالیست ها و کمونیست ها با تمام قوا به رادیکال ها می چسبند... فراقسیون ما نضج می گیرد. پیام انترناسیونال چهارم تقریباً باب شده ولی هنوز به قدرت یک تحول اصیل و عمیق نرسیده است.

۸ ژوئن

«ال. اس.» که دختر یک مهاجر پیش از جنگ روسی به نام کلیاچکوست در سفرش از لندن به وین به دیدارمان آمد. مادر او، آشنای دیرین ما، تازه گی در مسکو بوده و کوشیده است تا درباره ی سریوشا که در وین به صورت پسره کی خردسال دیده بودش اطلاعاتی به دست آورد. نتیجه این که او با شتاب مجبور به ترک مسکو شد. از جزئیات امر هنوز خبری کسب نکرده ایم.

یک گروه دانشجویی دانشگاه ادینبورگ که از نمایندگان دانشجویان با «جهات متفاوت سیاسی» تشکیل شده است از من دعوت کرده است که نامزد ریاست دانشگاه شان بشوم. یک مقام کاملاً افتخاری. رئیس دانشگاه برای مدت سه سال انتخاب می شود، باید منشوری انتشار دهد و گذشته از این کارهایی که جنبه ی تشریفاتی دارد انجام دهد.

در میان کسانی که تا کنون این مقام را داشته اند نام کلاستون، سمیث، نانزن و مارکونی به چشم می خورد. چنین فکر بکری مثل نامزد کردن من

برای ریاست دانشگاه، فقط در انگلستان و در حال حاضر شاید تنها در اسکاتلند قابل تصور است. بدیهی است که من این پیشنهاد را دوستانه و با اظهار امتنان رد کردم.

(طرح یک نامه)

« از این که مرا نامنظر نامزد ریاست دانشگاه ادینبورگ کرده اید صمیمانه تشکر می کنم. بی اعتنایی به محرک های ناسیونالیستی که این پیشنهاد نشانه ی آن است موجب افتخار دانشجویان دانشگاه ادینبورگ تواند بود. من اظهار اعتماد شما را بیش از پیش ارج می نهم و می ستایم که همان طور که خود نوشته اید، با وجود استنکاف دولت انگلیس از دادن روادید ورود به من، از قصد خود چشم پوشیده اید. با همه ی این، خود را برای پذیرفتن پیشنهاد شما مجاز نمی بینم.

انتخاب رئیس دانشگاه، همان طور که شما برایم نوشته اید، براساس و مبانی غیرسیاسی قرار دارد و نامه ی شما نیز امضای نمایندگان با جهات متفاوت سیاسی را دارد. ولی من دارای یک موضع روشن سیاسی هستم. از ایام جوانیم همه تلاش و کوشش من متوجه آزادی انقلابی پرولتاریا از یوغ سرمایه بوده است و من نمی توانم وظیفه ای جز این که فقط پذیرفتن یک مقام مسئول سیاسی را توجیه می کند به عهده بگیرم. از این رو پذیرفتن مقامی که زیر لوای بلشویزم نباشد برای من حکم عهدشکنی با طبقه ی کارگر را دارد. شک ندارم که شما کاندیدایی را خواهید یافت که شخصیت اش با سنت دانشگاه تان سازگاری بیشتری داشته باشد. برای شما قلباً آرزوی موفقیت می کنم و از اعتمادتان سپاس گذارم.»

ظاهراً در خانه ی ما همه چیز مثل گذشته سرجایش باقی است ولی در حقیقت همه چیز تغییر یافته است، هر بار که به یاد سربوشا می افتم احساس دردی تلخ می کنم. ولی «ان»، «یاد» نمی کند بلکه این رنج بزرگ را در عمق روح خویش احساس می کند. او تازه گی به من گفت: پشت گرمی سربوشا به ما بود (طنین صدایش را هنوز در وجودم می شنوم). گرچه سربوشا هم عقیده داشت که ماندنش در روسیه لازم است، لیکن ما نیز او را تنها گذاشتیم، نتیجه این که ما او را قربانی کردیم. درست همین طور است، وضع بد سلامتی من هم به این ها علاوه شده است و این موجب ناراحتی شدید «ان» می شود. گرفتاری ها از پی هم می آیند. گذشته از این او باید به کار منزل هم برسد. من همیشه تعجب می کنم که او این همه نیرو را از کجا می آورد.

ال. اس. کلیاچکو دوست قدیمی وینی ما که «ان» مورد تحسین فراوان اوست روزی گفته بود که صدای آن را فقط نزد «النوره دوزه» Eleoner Duse شنیده است. (این «النوره دوزه» برای کلیاچکو تبلور کامل شخصیت زنانه بود)، ولی دوزه یک تراژدین بود، حال آن که در «ان» هیچ چیز «نمایشی» وجود ندارد. او توانایی «بازی کردن» را ندارد. او به هنگام مشاهده ی چیزی، میان خویش و موضوع مشاهده، پیوندی درونی برقرار می کند و همین امر به مشاهداتش ترجمانی هنری می بخشد. راز این ترجمان هنری در عمق، بلاواسطه کی و کمال وجود اوست.

۹ ژوئن

«وان» دیروز وارد شد و خبر آورد که حکومت کارگری نروژ اجازه روادید ورود را داده است. قرار است فردا از این جا حرکت کنیم ولی فکر نمی کنم

موفق شویم روادید عبور از بلژیک را به فاصله دو روز تهیه کنیم. کشتی از آنتورپن Antwerpen حرکت می کند. ما ضمن انتظار گرفتن روادید، مشغول جمع و جور اثاثیه نیز هستیم. گرفتاری ها با شتابی تصوراتناپذیر از پی هم می آیند. دختر روستایی که روزی سه ساعت برای کمک به «ان» در کار منزل می آمد درست همین امروز به نزد خویشان خود رفته است.

ناتاشا آشپزی می کند، چمدان ها را می بندد به من در تنظیم کتاب ها و نوشته ها یاری می کند، و از من پرستاری نیز می کند. دست کم این ها او را از فکر کردن به سریوشا و آینده او منصرف می کند. به همه ی این ها باید افزود که پول هم نداریم. من خیلی وقت صرف امور حزبی کرده ام و در این دو ماه آخر به علت بیماری خیلی بد کار کرده ام. ما بدون پول به نروژ خواهیم رفت، ولی این کوچک ترین دغدغه هاست.

یک حادثه ی کوچک: قبل از سفر می بایست به سلامتی می رفتم، و این کار با موقعیت کنونی من اقدامی بود بفرنج. می بایست با «وان» به گرنوبل بروم (دو یا سه ماه از آخرین باری که در این شهر بوده ام می گذرد). سلامتی های فرانسه بسیار خوش صحبت، خودمانی و حاضر جواب اند. موهای من بسیار بلند شده بود و من خواهش کردم آن ها را کمی کوتاه کند. سلمانی من عقیده داشت که موها خیلی کوتاه شده و اصطلاح به قیافه من لطمه زده است. با عدم رضایت گفت: «خوب» پس از اتمام کارش با لحنی حکیمانه گفت «شما خیلی عوض شدید. قبلاً به پرفسور پی کار بلژیکی شباهت داشتید ولی حالا دیگر نه». «خواهش کردم که سبیلم را کمی مرتب کند». با شگفتی پرسید: «به تراشم؟ از ته؟» در صدای او یک ته آهنگ سوءظن به گوش می خورد. و نتیجه گرفت که من می خواهم خود را به

صورت ناشناس در آورم (حدسی که از واقعیت خیلی دور نبود) من او را آرام کردم: «مرتب کنید. برابر کنید ولی از ته نتراشید.» صحبت‌مان گل انداخته بود. «خیلی کوتاه که نمی‌خواهید، مثل چارلی چاپلین؟ راستی پس از «روشنائی‌های شهر» دیگر خبری از او نیست و غیره و غیره» و هنگامی که من کارش را پسندیدم گفت: «شما مشتری سخت‌گیری نیستید.» این هم خود چیزی است.

۱۷ ژوئن

اکنون دو روز است که در نروژ در ۷۰ کیلومتری اسلو در مسافرخانه دهکده ای به سر می‌بریم. عین فنلاند. تپه‌ها، دریاچه‌ها، کاخ‌ها و سروها. فقط نروژی‌ها از فنلاندی‌ها بلند قامت‌ترند. محیط زنده‌گی روزمره کمی ابتدایی است (حتی در مقایسه با فرانسه). باید مسائل را به ترتیب یکی پس از دیگری، یادداشت کنم.

۲۰ ژوئن

۸ ژوئن بود که «وان» نزد ما آمد تا برای کوچ کردن به نروژ یاریمان کند. با وجود آن که به علت تعطیلات هنوز مهر روادید در گذرنامه‌های ما نخورده بود، بخش نامه ای از اسلو ارائه شده بود که پس از تعطیلات مهر روادید را در گذرنامه‌های ما بزنند. «ان» شک داشت که نکند در لحظات آخر مشکلاتی پیدا شود. از این رو از پاریس تلفنی جویا شدیم. لیووا جواب داد که کار روادید درست است و صبح سه شنبه به ما داده می‌شود و ما باید دوشنبه حرکت کنیم. چمدان‌ها با شتابی تب‌آلود بسته شد. بیشتر کارها بر دوش ناتاشا

بود و «وان» هم کمک می کرد. در ساعات بامداد دوشنبه مدیر سازمان امنیت گرنوبل آفتابی شد. یک موجود مضمّنزکننده و عاری از ظرافت فرانسوی به من، نمی دانم به چه دلیل، «عالی جناب» خطاب می کرد. کاری که فرانسوی ها اصلاً نمی کردند. او مأمور بود مرا تا پاریس همراهی کند. ضمناً به من گفت که دو سالی را در جنوب روسیه گذرانده است و هنگام شورش های گروه های دریایی فرانسه در اودسا بوده است. می گفت آندره مارتی^{۸۱} را می شناسد... من ربع ساعت بدی را گذراندم. برای من چاره ای جز ابراز هم دردی با او وجود نداشت.

در پاریس در منزل دکتر "ار" ^{۸۲} منزل کردیم که با دو پسرش که هر دو وکیل دادگستری اند، یک جا زنده گی می کرد. پسر بزرگ تر عضو سازمان ماست. صبح سه شنبه «ام» برای گرفتن روادید ورود به کنسولگری نروژ رفت. معلوم شد که در آن جا کسی از روادید خبری ندارد. «ه. ام.» به رفیقمان در اسلو تلفن کرد. صدایی مایوس گفت: «در لحظات آخر حکومت دودل شد که نکند تروتسکی در آن جا دست اندر کار فعالیت انقلابی گردد، وانگهی حکومت نمی تواند ضمانت امنیت او را به عهده بگیرد». پس دیگر از سفر با کشتی بعدی (از آنتورپن) نمی توانست گفت و گویی باشد. نزدیک بود که دونده گی از نو آغاز گردد، لکن در این اثنا مدت اجازه ی اقامت ما در پاریس به سر رسید. «ه. ام.» به اداره ی امنیت ملی رفت. مشاجره طولانی - رئیس امنیت می گفت: «تروتسکی ما را برای آمدن به پاریس فریب داده است».

^{۸۱} - در حمله ی نظامی به روسیه در سال های اول انقلاب آندره مارتی نیروهای یک کشتی فرانسوی را به شورش واداشت. او به مقامات رهبری بلوک کمونیست رسید.

^{۸۲} - دکتر «ار» دکتر روزنتال Rosental است که پسرش عضو سازمان تروتسکیست های فرانسه بود.

«ه. ام.» استاد مذاکره با مقامات رسمی است: «اگر سر و صدا راه بیندازید نیروژی ها را وحشت زده می کنید. مزاحم ما نشوید و به ما اجازه اقامت طولانی تری بدهید و ما روادید ورود به نروژ را تهیه خواهیم کرد».

- تروتسکی باید عصر چهارشنبه برود به بلژیک که روادید عبور از آن را دارد.

- در بلژیک چه کار کند؟

- این دیگر به ما مربوط نیست. شما می خواهید واندرولده را فریب دهید، حالا ما را فریب داده اید. «ه. ام.» پیشنهاد کرد: «تروتسکی تا دریافت روادید ورود در یک کلینیک اقامت خواهد گزید».

- در یک کلینیک؟ این یک حقه بازی باستانی است و آن وقت چگونه می توان او را از کلینیک بیرون کرد؟

و سرانجام این حضرات به «ه. ام.» فهماندند که بازگشت به دومن ایزر غیرممکن است.

وزیر کشور، پائیانون، نماینده ی ایزر، یک رادیکال چپ است و ناچار ترسوتر از سلف اداری خویش. او نمی خواهد به مخالفان سیاسی خود بهانه ای بدهد تا به وی اتهام «پناهنده گی» دادن به تروتسکی را بزنند.

برای ما راهی نماند، مگر این که از تمدید چهل و هشت ساعته ضرب الاجل برای آوردن فشار بیشتر به اسلو استفاده کنیم. با «شفلو»^{۸۳} که مرا در گرفتن روادید یاری فراوان کرده بود تلفنی تماس گرفتم. تلگرافی برای وزیر دادگستری (راجع به عدم دخالت در سیاست و امنیت شخصی) و تلگرافی هم برای نخست وزیر فرستادم. شفلو با هواپیما عازم اسلو شد تا بتواند در ساعت

^{۸۳} - Schefflo یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات نروژ که سردبیری یکی از ارگان های آن را نیز داشت.

تشکیل جلسه شورای وزیران در آن جا باشد. جاهایی را که در کشتی برای مسافرت به نروژ ذخیره کردیم تلفنی پس دادیم. در این اثناء مدت اعتبار روادید عبور از بلژیک به سر آمده بود. رفقای جوان ما خیلی اوقاتشان تلخ بود.

در این فاصله دیدارهای بسیاری با رفقای پارسی مان دست داد. خانه ی پزشک شرافتمند ناگهان به ستاد بلشویک- لنینیست ها مبدل شده بود. در همه ی اتاق ها مشاوره و مذاکره جریان داشت. تلفن ها زنگ می زد و دوستان تازه دائماً از خود خبر می دادند.

روزنامه ها خبرهایی مفصل از کنگره ی سوسیالیست ها در مولوز^{۸۴} انتشار می دادند. برای نخستین بار تروتسکیست ها در مرکز مذاقه و توجه مطبوعات بزرگ فرانسه قرار گرفته بودند.

«تان» هم صدا با «اومانیته» نوشت:

«توطئه گران». پیدا بود که در چنین شرایطی اقامت من در پاریس اضطراب پلیس را دو برابر می کرد. در پاریس سیووشکا را پس از جدایی سه ساله دیدم... نیرومند و بزرگ شده و روسی را یک سره فراموش کرده است.

کتاب روسی «سه خپله» را که او در پیرین کیپو از شدت علاقه می خواست ببعد، فقط با بی میلی به دست می گرفت، انگار که چیز غریب و آزاردهنده ای است. او به یک مدرسه ی فرانسوی می رود و هم شاگردی هایش او را «بوش» خطاب می کنند.

^{۸۴} - Muhous در کنگره ی حزب سوسیالیست فرانسه در مولوز تروتسکیست ها که تازه گی به حزب پیوسته بودند به ساسیت حزب شدیداً حمله کردند و به جای آن از برنامه ای که تروتسکی تهیه کرده بود جانب داری نمودند.

روز چهارشنبه مقارن عصر «هلد^{۸۰}» از اسلو تلفنی اطلاع داد که دولت تصمیم گرفته است روادید شش ماه ای به من بدهد. این شش ماه یک اقدام احتیاطی است که دست دولت را در برابر مخالفان سیاسی باز می گذارد. حالت گرفته ی دوستان جوان ما به آن چنان شور و شوقی مبدل شده بود که سر از پا نمی شناختند.

فقط فردای آن روز اشکال تازه ای پیدا شد. کنسول نروژ می گفت چون مدت روادید کوتاه است، تروتسکی به یک روادید بازگشت به فرانسه احتیاج دارد. وانگهی او (کنسول) جریان را تلفنی از اسلو جویا خواهد شد. گرفتن ویزای بازگشت به فرانسه به نظر امکان ناپذیر می آمد. در هر حال برای این کار فرصت بزرگی از دست می رفت.

جاروجنگال ها، تلفن ها، حرص و جوش ها... مخارج تازه. حوالی ظهر روادید نروژ را گرفته بودیم و روادید عبور از بلژیک را هم تمدید کردیم. آخرین دیدارها و خداحافظی. یک کارمند پلیس هم ما را تا بروکسل همراهی کرد.

علاوه بر «وان» رفیق فرانسوی مان «رو» Rouse نیز ما را تا آنتورپن همراهی کرد. معلوم شد پلیس همراه ما نیز هم شهری اوست. میان آن دو در کوپه مجاور گفت و گوی جالبی درگرفت. کارمند پلیس رأی خود را به سوسیالیست ها می داد. ولی از اعتمادی که سوسیالیست ها و رادیکال ها نزد پلیس داشتند کاسته شده است. این احزاب به قدرت احتیاجی ندارند و آن را نیز به دست نخواهند آورد. نفوذ «صلیب آتش» زیادتز شده است. چپ ها به فاشیست ها می گویند: «شما که برنامه ای ندارید». راست ها جواب می دهند:

^{۸۰} - Held تروتسکیست آلمانی که پس از روی کار آمدن هیتلر به نروژ گریخت.

«مانعی ندارد، نخست باید همه چیز را زیر و رو کرد تا بعد ببینیم چه می شود». یک فورمول عالی برای پاسداران نظم. در این اواخر پلیس به کمونیست ها علاقه نشان می دهد. آن ها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده اند و شاید هم استعداد آن را داشته باشند که با حرارت پیشروی کنند. به دنبال آن، جریان قطبی شدن سیاسی در داخل پلیس فرانسه نیز ادامه دارد. امیدهایی که به توانایی کمونیست ها بسته می شود خیال باطلی بیش نیست.

درست به همان علت که آن ها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده اند امکان همه گونه اثر انقلابی را از خویش سلب کرده اند. یک حزب کارگری که به بورژوازی کشورش می گوید: «غم مدار در صورت بروز جنگ من از تو پشتیبانی خواهم کرد.» چنین حزبی وجود خود را به عنوان حزب انقلابی ترک گفته است.

ما مجبور شدیم یک روز و نیم در آنتورپن بمائیم. من از این فرصت برای دیدار با رفقای بلژیکی استفاده کردم. گروه رهبری پنج نفری که همه کارگر بودند از «شالرووا» می آمدند. ما نزد کارگری از اهالی آنتورپن به نام پولک که زرگر است جمع شدیم (او ملیت و شغل اسپینوزا را داشت!) و در این جا چند ساعتی را به گفت و گو گذراندیم.

در کشتی کوچک نروژی که با آن مسافرت کردیم (سه روز و دو شب) کسی به ما توجهی نکرد. سفر از این لحاظ برخلاف تغییر محل پیشین ما ایده آل بود، نه پلیس و نه مطبوعات و نه مردم هیچ کدام به ما توجهی نکردند. «ان» و من با گذرنامه مهاجرتی مسافرت می کردیم که حکومت ترکیه آن را صادر

کرده بود. چون «وان» و «فرانکل»^{۸۶} نیز با ما بودند افسر کشتی که گذرنامه ها و بلیت ها را بازدید می کرد، گروه ما را چنین تعریف کرد:

«یک فرانسوی، یک چک و دو ترک»

حکومت مایل است که ما در دهی که تا اسلو دو ساعت راه است سکونت گزینیم. روزنامه ها محل اقامت ما را بی هیچ زحمتی پیدا کردند. جاروجنجال زیادی به راه افتاد. نروژی ها از همه کمتر منتظر چنین مهمانی بودند. ولی به نظر می آمد که همه چیز در مسیر مناسبی بیفتد. بدیهی است که محافظه کاران سخت عصبانی اند، ولی عصبانیت خود را به طرز فرو خورده ای بروز می دهند. مطبوعات بازاری بی طرفی پیش گرفته اند. حزب دهقانان که موجودیت حکومت در سطح پارلمانی- وابسته بدان است مخالفتی با دادن روادید نکرد. مطبوعات کارگری اگر چه نه برای شخص من بلکه برای حق پناهنده گی با انرژی بسیار وارد عمل شدند. محافظه کاران می خواستند موضوع را در پارلمان نروژ به عنوان سؤال از دولت مطرح کنند. ولی از این کار چشم پوشیدند، چرا که دیدند احزاب دیگر علاقه ای نشان نمی دهند. فقط فاشیست ها جلسه ی اعتراضی تشکیل دادند، با شعار: سرکرده ی انقلاب جهانی در اسلو چه می خواهد؟ هم زمان با این شعار سوسیالیست ها برای هزار و یکمین بار مرا سرکرده ی ضدانقلاب جهانی خواندند.

(یک متن تایپ شده به زبان آلمانی)

«طبقه ی کارگر کشور و انسان های درست اندیش و مبری از پیش داوری تصمیم دولت را مورد استقبال دوستانه قرار می دهند. حق پناهنده گی نباید

^{۸۶} - Frankel منشی تروتسکی در ترکیه، فرانسه و مکزیک.

کلمه ای بی جان بلکه باید واقعیتی باشد. از این روست که ملت نروژ برخلاف محافظه کاران به اقامت تروتسکی در این سرزمین افتخار می کند. کارگران نروژ و حزب آن ها در برابر سیاست وی موضعی نمی گیرند، چرا که ما واجد شرایطی نیستیم تا بتوانیم درباره ی مبارزه ای که میان تروتسکی و استالین در جریان است داوری کنیم. شاید استالین مناسبات را صحیح تر و از لحاظ سیاسی واقع بینانه تر از رقیب خود دیده است. ولی این امر، جناح فاتح را موجه نمی کند که شخصی چون تروتسکی را مورد آزار قرار دهد و از کشور براندش، تروتسکی ای که نامش در تاریخ انقلاب روس در کنار نام لنین قرار خواهد داشت. اگر وی، با وجود خدمات بزرگ و انکارناپذیرش، از کشور رانده می شود، هر ملت دموکرات باید پناه دادن به وی را علاقه مندانه وظیفه خود بداند. به ویژه هنگامی که وی بیمار و ناتوان و نیازمند به استراحت است».

تران مل^{۸۷} در روزنامه ی «آرپاتربلاد» مقاله ای توأم با هم دردی بسیار انتشار داده است. جالب تر از همه این است که او، در حالی که از من در برابر سیاست تعقیب استالین دفاع می کند، اتفاق نظر خود را با مجموعه سیاست استالین اعلام می دارد. این جدول بندی علقه های شخصی و سیاسی، موضوع را در روشنایی نروژی اش نشان می دهد. در اتحاد شوروی حوادثی جریان دارد که زنگ خطر را به صدا درآورده است.

^{۸۷} - Trannael از اعضای برجسته ی سوسیال دموکراسی نروژ و عضو هیات تحریریه ارگان مرکزی آن.

اخراج جنوکیدزه^{۸۸} بی آزار و بی شخصیت ضربه ای است که متوجه کالینین^{۸۹} شده است. دلیل «تو نباید به نیکی خود به بالی» نیز شاهدهی است بر این مدعا. تعجبی ندارد اگر کالینین این بار بتواند تاب بیاورد. پریروز نشریه ی «تلگراف» خبر قتل آنتی یوف رئیس کمیسیون بازرسی شوروی را انتشار داده است. (تأیید نشده)

کمیته ی مرکزی می خواهد تبلیغات چیان در ماه های استراحت و مرخصی تابستان نیز نگذارند که تروتسکیزم و هواداران زینوویف دست خوش فراموشی گردند. هیچ کس کوچک ترین سخنی از هفتمین کنگره ی کمینترن نمی گوید. دیکتاتوری استالین حدود و ثغوری نمی شناسد.

۲۴ ژوئن

در پارلمان نروژ سؤالی مربوط به من مطرح شده است. رئیس پارلمان سخن رانی دوپهلویی کرد که سؤال از دستور روز خارج شد. لوماتن^{۹۰} با اشاره به مطبوعات آلمان ادعا می کند که من چند سال پیش کوشیده ام تا از راه های غیرقانونی وارد نروژ بشوم، ولی سر مرز شناخته شده ام و از ورودم به کشور ممانعت شده است. خبرنگار این روزنامه ی محافظه کار در

^{۸۸} - Jenukidse از انقلابیون گرجستان و دوستان استالین که از قدیم الایام به حزب بلشویک تعلق داشت. او با وجود آن که در سال ۱۹۳۵ به علت اتهامات ضعف و سستی و یاری به اپوزیسیون در خارج از حزب اخراج و در سال ۱۹۳۷ اعدام شد.

^{۸۹} - (۱۹۴۶ - ۱۸۷۵) کارگر کارخانه ای که حتی در عهد تزار عضو فعال حزب سوسیال دموکرات بود و چه در حزب و چه در دولت مسئولیت های مهمی را عهده دار بود. او تا مقام ریاست شورای عالی اتحاد شوروی (۱۹۳۸ تا ۱۹۴۶) بالا رفت. و به سال ۱۹۴۶ درگذشت و شهر کونینگسبرگ قبل از جنگ دوم به نام کالینین نام گذاری شد.

^{۹۰} - Lematin یکی از روزنامه های مهم محافظه کار فرانسه.

مسکو در یک خبر، مسأله ی قتل کی روف را با موضوع جنوکیدزه ارتباط می دهد و آن را از نو مطرح می کند... معنی این کار چیست؟

بدتر از همه بیماری من است. ده روز بین راه و اقامت در هتل بی دردرسر گذشت و به نظر من می آمد که از نو زاده شده ام، ولی ناگهان همه چیز دوباره روی آور شده: ضعف، تب، عرق کردن های بسیار و آن احساس خالی بودن درون. فقط می توانم بگویم: بدبیاری!

۲۶ ژوئن

من هم چنان بیمارم. بروز حالات بیماری و سلامتی، در من شگفت انگیز است. در فاصله ی بیست و چهار ساعت، آن چنان تغییری در حالم روی می دهد که گویی، حتی از حیث وضع ظاهری، آن آدم سابق نیستم. بدیهی است که از این دگرگونی حالات، می شود گمان برد که مسأله بر سر اعصاب است. اما سال ها پیش، یعنی در سال ۱۹۲۳ بود که پزشکان منبع چرکینی را در بدنم تشخیص داده بودند. ممکن است که «اعصاب» به نوبه ی خود، به تجلی ظاهری بیماری شدتی بیشتری بدهند.

شب پیش یعنی نزدیک صبح خواب دیدم که با لنین گفت و گو می کنم، بر عرشه ی یک کشتی، در درجه سه. لنین بر تختی چوبین دراز کشیده بود و من در کنار او ایستاده یا نشسته بودم. با ناراحتی از بیماری من می پرسید: به ظاهر بیماری شما ناشی از خسته گی شدید و مداومی است. باید استراحت کنید. من پاسخ دادم که به برکت «نیروی جنبش» خود همیشه بر خسته گی غلبه کرده ام، ولی این بیماری ریشه ای عمیق دارد.

- پس باید مجدانه (بر این کلمه تکیه کرد) با پزشک ها مشورت کنید (چند نام خانوادگی). گفتم به اندازه ی کافی با پزشکان مشورت کرده ام و شروع کردم از سفر خود به برلن حرف زدن. ولی هنگامی که چشم به لنین دوختم به خاطر آمد که او مرده است. سعی کردم این فکر را بی درنگ بتارنم تا گفتم و گوی خود را با وی به پایان برسانم، ولی وقتی که گزارشم را درباره ی استراحت خود در برلن در سال ۱۹۲۶ به پایان رساندم نزدیک بود بیفزایم: «و این بعد از مرگ شما بود» ولی حرفم را خوردم و گفتم «پس از بیماری شما»

«ان» مشغول رفت و روب و مرتب کردن خانه است و برای چندمین بار! این جا اشکاف نیست. و کمبودهای دیگر. او به دست خود میخ به دیوار می کوبد و بند را از میخی به میخ دیگر می کشد به موازات دیوار. چیزی بر آن پهن می کند. تغییراتی می دهد. بند پاره می شود. او به آرامی آه می کشد و کار را از نو آغاز می کند. به فکر دو چیز است: نظافت و آسایش. به یاد دارم که با چه صفای درون، آری با اشتیاق، در سال ۱۹۰۵ از زنی زندانی که «احساس» نظافت می کرد و در کارهای نظافتی سلول شرکت داشت حکایت می کرد.

طی زندگانی مشترک ۳۳ ساله مان چقدر خانه که عوض نکرده ایم. اتاق زیر شیروانی ژنو، آپارتمان های کارگری وین و پاریس، کرملین و آخانگلسک، کلبه ی دهقانی آلماتا، ویلای پرین کیپو و ویلاهای خیلی محقرتر فرانسه.

«ان» به مبلمان خانه بی اعتنا نبود. ولی هیچ گاه بدان وابسته گی نداشت. من با هر شرایطی از زنده گی می ساختم و با همه چیز سر می کردم. بدین

معنی که در پیرامونم کثافت و بی نظمی را تحمل می کردم. ولی «ان» به هیچ وجه. او همه جا و همه چیز را به نظافت و نظم در می آورد و هیچ وقت اجازه نمی دهد این وضع برهم بخورد. وه، که این کار مستلزم چقدر انرژی، زحمت و نیروی حیاتی است.

مدت ها بود که رخت خواب را ترک نکرده بودم. امروز «ان» و من صندلی راحتی را پشت آغل قرار دادیم. او با لحنی که رنگی از اسف داشت از من پرسید: این طور خوب است؟ پرسیدم چرا این سوال را می کنی؟ - منظره آن طرف تر زیباتر است. و حقیقتاً هم طرفی که او می گفت زیباتر بود. طبیعی است هرکس می تواند یک منظره زیبا را از آن که کمتر زیباست تمیز دهد، ولی «ان» این تمایز را با تمام وجود خود حس می کرد. او نمی تواند مکانی را برگزیند که در آن مثلاً جلوی چشم آدم را چیزی سد می کند، و اگر کسی دیگر هم چنین کاری بکند در وی احساس تأسفی عمیق برانگیخته می شود.

«ان» و من زندگانی طولانی و دشواری را پشت سر گذاشته ایم و او هنوز این استعداد را از دست نداده است که طراوت، کمال و هنرمندی وجودش مرا همیشه دچار شگفتی تحسین آمیز کند.

در حالی که در صندلی راحتی لمیده بودیم، به یاد آوردم که چگونه من و «ان»، در سال ۱۹۱۷ به محض ورود به نیویورک در معرض یک معاینه ی بهداشتی قرار گرفتیم. پزشکان و کارمندان آمریکایی سخت بی مراعات اند، به ویژه در برابر مسافرانی که در درجه یک ننشسته اند. (ما بلیط درجه دو گرفته بودیم). «ان» کلاهی روسری مانند به سر داشت. پزشک که گمان تراخم برده بود پنداشت که روسری چیز بدی را مخفی می کند. آن را به سرعت کنا

زد تا مژه های «ان» را بالا بزند. «ان» اعتراضی نکرد و ساکت ایستاد. از جای خود تکان نخورد، فقط کمی تعجب کرده بود. با چشمانی پُرسان پزشک را نگاه می کرد. گونه اش کمی سرخ شده بود. یانکی خشن دست هایش را پایین انداخت و گامی به عقب برداشت. وقار و ارزش خدشه ناپذیر زنانه این طور در خطوط چهره او، نگاه او و تمام وجودش اثر گذاشته بود. هنگامی که از کشتی به اسکله می رفتیم، در خود احساس آن چنان بالیدنی به «ان» می کردم که یاد آن هنوز در خاطره ام بیدار است.

۲۹ ژوئن

افتن پوستن^{۹۱} نامه ی طولانی یکی از خواننده گان را که حقوق دان است انتشار داده است. در این نامه استدلال شده که تروتسکی به هیچ وجه دست از فعالیت سیاسی برنداشته است (نامه من به دانشجویان ادینبورگ نقل قول شده) و گذشته از این، دو منشی نیز همراه او هستند. اگر خود او بیمار است منظورش از همراه داشتن منشی چیست؟ نویسنده به گفته ی «شفلو» استناد می کند که گفت: «تروتسکی علیل نیست و همان است که بود و الخ.» گویا در این جا هم ممکن نیست خود را به فراموشی سپرد. می کوشم بر بیماری از راه خرد کردن آن غلبه کنم. در سایه لمیده ام، چیزی نمی خوانم و فکر هم نمی کنم.

^{۹۱} - Aftenposten یک روزنامه ی محافظه کار اسلو.

۱ ژوییه

در هوای آزاد لمیده ام، مجموعه مقالات اما گلدمن^{۹۲} آنارشیزست را با بیوگرافی کوتاهش ورق زدم. در حال حاضر مشغول خواندن اتوبیوگرافی «ننه جونس»^{۹۳} هستم. هر دو زن از صفوف زنان کارگر آمریکایی هستند. ولی چه تفاوتی است میان این دو! گلدمن یک فردگراست و دارای فلسفه «قهرمانانه» خاص خود که از افکار کروپوتکین، نیچه و ایبسن سرهم بندی شده. ولی در عوض جونس یک قهرمان طبقه ی کارگر آمریکایی است. گلدمن هدف های انقلابی دارد ولی راه هایش غیرانقلابی است، حال آن که جونس مرحله به مرحله هدف های محدودی را برمی گزیند و برای رسیدن بدان ها راه های شجاعانه و انقلابی انتخاب می کند.

هر دو این ها نشان دهنده ی آمریکا هستند، ولی هر یک به شیوه ی خاص خود. گلدمن از طریق عقل گرایی ابتدایی اش و جونس از طریق امپریسمی که کمتر از آن ابتدایی نیست. ولی اثر جونس نشانه ی بزرگی از تحولات تاریخی طبقه اش است. حال آن که گلدمن نشان دهنده ی روی گردانی از طبقه ی خود و تحلیل رفتن در هیچ فردگرایانه است. من نتوانستم مقاله گلدمن را تمام کنم، چرا که احتجاجاتش با وجود صداقت، به تصنع و جمله پردازی آمیخته است. اتوبیوگرافی جونس را با لذت می خوانم، با تصویرهای فشرده و خالی از آرایش او. مبارزات اعتصابی، بیشتر در حاشیه، تصویر وحشت ناک

^{۹۲} - Emma goldman اما گلدمن (۱۸۶۹-۱۹۴۰) متولد روسیه بود. در هفده سالگی به آمریکا رفت ولی در سال ۱۹۱۹ از آن جا اخراج شد و به روسیه رفت هنگامی که دید واقعیت روسیه با تصورات او یکی نیست دچار سرخوردگی سختی شد، روسیه را ترک گفت و به انگلستان رفت و سپس در کانادا اقامت گزید.

^{۹۳} - جونس زنی بود که در سازمان دادن سندیکاها ی کارگری آمریکا نقش مهمی را بر عهده داشت. او حتی در سن ۹۰ سالگی هم فعالیت خود را ادامه می داد. اتوبیوگرافی او در سال ۱۹۲۵ در شیکاگو انتشار یافت.

سرمایه داری آمریکا و آن روی سکه‌ی دموکراسی اش را نشان می‌دهد. غیرممکن است بتوان گزارش وی را از استثمار و مسخ کردن کودکان در کارخانه‌ها بدون شرکت باطنی و دشنامی بر زبان خواند. کنودسن^{۹۴} خیر داده است که فاشیست‌ها در «درامن» (۶۰ کیلومتری این جا) جلسه‌ی اعتراضی عیله اقامت من در نروژ تشکیل داده‌اند. او می‌گوید که آن‌ها موفق نخواهند شد بیش از ۱۰۰ نفر را برای این کار گرد آورند. یکی از کارمندان شوروی ویلایی تابستانی در کنار خانه‌ی بیلاقی صاحب خانه‌ی ما اجاره کرده است. این مساله به عقیده‌ی من بدون دلیل موجب ناراحتی «ان» شده است.

۴ ژوییه

اتوبیوگرافی ننه جونس را تا آخر خواندم. مدت هاست چیزی نخوانده بودم که مرا این قدر تکان داده و به خود جذب کرده باشد. یک اثر حماسی-چه وفاداری خدشه‌ناپذیری به زحمت کشان دارد و چه نفرت با خون اندرون شده‌ای از «رهبران» خانن و جاه طلب آن‌ها! این زن در نود و یک سالگی کنگره‌ی کارگران پان امریکن را متوجه اتحاد شوروی، به عنوان یک سرزمین نمونه کرد. در ۹۳ سالگی به عضویت حزب کارگران و کشاورزان درآمد. ولی محتوی اصلی زنده‌گیش شرکت در اعتصاب کارگران بود که در آمریکا بیش از هر جای دیگر مبدل به جنگ داخلی می‌شد. آیا این کتاب به زبان‌های دیگر نیز ترجمه شده است؟

^{۹۴} - Knudsen زمانی در آمریکا و درسازمان‌های کارگری فعالیت می‌کرد و سپس به وطنش نروژ بازگشت و نقش مهمی در سوسیال دموکراسی و پارلمان نروژ بازی می‌کرد. تروتسکی طی اقامتش در نروژ در خانه او منزل داشت.

۲۳ ژوئیه

تمام این روزها را در هوای آزاد به سر بردم و به «یان» نامه هایی دیکته کردم. روزنامه و نامه به تعداد فراوان و فراوان تر مستقیماً به این جا می رسد. این روزها صاحب خانه ی ما میهمان داشت، دبیران مطبوعات حزب برای آشنایی با من آمده بودند. فاشیزم نمی تواند در نروژ پروبال بگیرد، «ما دموکراسی کهنی داریم»، «ما بی سواد نداریم»، «وانگهی خیلی چیزها آموخته ایم»، «ما جلوی سرمایه داریمان را خواهیم گرفت»، «اگر فاشیزم در انگلستان و فرانسه پیروز شود؟ ما خود را ننگه خواهیم داشت» چرا هنگامی که بورس پول شما در انگلستان پایین آمد نتوانستید آن را ننگه دارید؟ شما هیچ چیز نیآموخته اید. اصلاً این آدم ها نمی توانند و نمی دانند که مارکس و انگلس و لنینی هم وجود داشته اند. جنگ، انقلاب اکتبر، فاشیزم، همه ی این ها بی آن که اثری بگذارد از کنار آن ها می گذشت. این ها در آینده سرد و گرم روزگار را خواهند چشید.

مشغول خواندن بیوگرافی اویگن دبس Eugen debs هستم. این یک بیوگرافی بد، تغزلی و احساسی است که شخصیتی تغزلی و احساساتی از دبس طرح می کند که در هر حال خالی از جاذبه نیست.

ادگار آلن پو را به زبان اصلی می خوانم. اگر چه به زحمت ولی پیشروی می کنم. در این سال های آخر عادت کرده ام که مقالات خود را به زبان فرانسه یا انگلیسی دیکته کنم. دیکته به همکارانی که استعداد تصحیح فوری اغلاط انشایی مرا داشته باشند. استعداد احاطه کامل به یک زبان خارجی را ندارم. در انگلیسی (که بدان آشنایی مکفی دارم) از راه خواندن متون این زبان

پیش رفت می‌کنم- گهگاه با خود می‌اندیشم آیا برای این کار کمی دیر نشده است؟ آیا ارزش دارد که قوای روحی خود را نه در راه اکتساب خود معرفت بلکه در راه آموختن یک زبان که وسیله‌ای است برای آن به هدر دهم؟

ما در ترکیه‌ی «آزاد» و در دسترس همه‌گان زنده‌گی می‌کردیم، ولی تحت مراقبت شدید (سه رفیق و دو کارمند پلیس). در فرانسه زنده‌گی پنهانی داشتیم، تحت حفاظت رفقا. (در باربیزون) و بعد تنها (در ایزر) و در حال حاضر آزاد و بدون محافظ زنده‌گی می‌کنیم. حتی دروازه‌ی اصلی نیز شب و روز باز است. دیروز دو نروژی مست آمده بودند تا با ما طرح آشنایی بریزند. ما همان‌طور که رسم است مدتی باهاشان گفت و گو کردیم و سپس از هم جدا شدیم.

۳۰ ژوئیه

در این چهارده روز اخیر حوادث کوچک بسیار رخ داده است- ترانمل رئیس حزب و وزیر دادگستری برای آشنایی با ما آمده بودند. نتیجه این شد که ما به اصرار شخص ثالث باهم عکس انداختیم. من به این عکس مشترکمان با دغدغه می‌اندیشیدم ولی خوشبختانه وزیر از عکس خوشش نیامد. پس از دو یا سه روز خبر یافتم که عکس «خوب نشد». «ان» و من از اختراع مهمانان عالی قدر خیلی خوشنود شدیم. گفت و گو یک طرفه بود. یک دبیر ارگان مرکزی در حضور ترانمل (سردبیر) و وزیر دادگستری با من مصاحبه کرد. چند ساعتی را با شیوه‌ای پسندیده با هم گذرانیدیم. «لی»^{۹۰} به ما اطمینان داد که حکومت شوروی هیچ‌گونه فشاری برای ممانعت از اقامت من در نروژ

^{۹۰} Lie - از رهبران حزب سوسیال دموکرات نروژ آن روزها.

نمی آورد. از قرار تا روز ورود ما به اسلو آن ها هیچ خبری نداشتند. هم چنین ممکن است آن ها نروژ را در مقایسه با فرانسه به عنوان «بد کوچک تر» تلقی کند. در آرباتر بلاد مقاله ای که لحن بسیار دوستانه ای دارد انتشار یافته است.

چند روز پیش یک خبرنگار فاشیست (از هفته نامه ی آ. ب. ث.) به حیات خانه ما وارد شد و از «ان» و من در حالی که در صندلی راحتی لمیده بودیم عکس برداشت. او هنگامی که «ان» متوجه اش شد فرار اختیار کرد. خوب بود که فقط به دوربین عکاسی مجهز بود! «یان» او را در دهکده، هنگامی که داشت تلفنی تاکسی خبر می کرد، گیر آورد. فاشیست بی چاره از ترس سر و پایش می لرزید و قسم می خورد که عکس برداشته است و غیره. ولی عکس با یک مقاله ی خشم ناک در (آ. ب. ث.) انتشار یافت، با این محتوی که آیا پلیس فعالیت مخرب تروتسکی را در نظر دارد؟ ولی تصویر ما در هفته نامه ی مذکور به هیچ وجه با این لحن خشن مقاله سازگار نبود. چرا که ما به آرامی در صندلی های راحتی لمیده بودیم.

پریروز دو کارگر از اسلو آمدند، دو برادر. آن ها معمارند. در آمریکا بوده اند. انگلیسی حرف می زدند. خیلی جوان نیستند. به کمینترن علاقه دارند و در «مجمع دوستان اتحاد شوروی» شرکت می کنند. کار به مباحثه ای طولانی ولی ناموزون (به علت اشکالات زبانی) کشید. تیپ استالینیست نروژی در برابرم به خوبی ظاهر شده بود.

۸ سپتامبر

مدت ها است که یادداشتی نکرده ام. از شهر «پ» پزشک به ملاقاتمان آمد، خیلی دوستانه. « طرف» ما برای درمان آمده بود.

به من پیاده روی تجویز کرد تا جریان بیماری را بررسی کند. حال فوراً بدتر شد. آزمایش ها مثل همیشه منجر به تشخیص نشد و دو هفته این طور گذشت. پس از رفتن پزشک باز به وضع قرار گرفتن افقی متوسل شدم و بزودی حالم بهتر شد. شروع کرده ام بیش از پیش به کار کردن. ما یک منشی زن روسی کشف کرده ایم و این برای من اقبالی ناب به معنی صحیح کلمه است. شروع به دیکته کردم، زیاد، آسان و بدون زحمت. در حال حاضر هم همان وضع سابق را دارم و این دلیلی بود بر فراموشی یادداشت های روزانه. من به یاد یادداشت های روزانه ام افتادم – چرا که که دیروز از لیووا رونوشت نامه هایی از آکس و پلاتون رسیده بود. از سریوشا و درباره ی سریوشا هیچ نبود. احتمالاً در زندان است.

(نامه های تایپ شده)

لیووا عزیز

از نامه نه نوشتن شما شدیداً نگران شدم. عاقبت خبر کوچکی درباره ی سیووشکا رسید. چه خوب است که پسرک با شما یک جا زنده گی می کند. پدرش در «امسک» (Omsk) است و از احوال پسر کوچکش می پرسد. باید هم چنان برای او به آدرس پست خانه نوشت. به نظرم آخرین نامه ی من به دستتان نرسیده است. به شما نوشتم که بچه های نینا با خواهرم در

کیروفو- در اکراین زنده گی می کنند. خواهرم سخت بیمار است و نمی دانم چگونه توانسته با بچه ها بدان جا کوچ کند. نشانی او این است:

کیروفو، اودسایر او بلاستی، خیابان کارل مارکس ۴ و ۱۳. بروچه ها آرزوی دیدار پدر را داشتند، ولی باید دو سال دیگر صبر کنند، توجه شما مرا مانند همیشه، سخت تکان داده است. حواله پول به این جا بی معنی است، چون هیچ گونه مورد مصرفی ندارد. تمام حوائج من از طریق محصولات که خواهرم می فرستد تأمین می گردد. این جا هیچ چیز گیر نمی آید، حتی سبزی. وضع سلامتی من قابل تحمل است. آرزو دارم کوچولوها را دوباره ببینم: یعنی قبل از دیدار آن ها نمی روم. بهتر است از روحیه ی خود چیزی ننویسم، ولی من خیلی محکم هستم و امیدوارم اکنون هم بتوانم به خویش وفادار بمانم.

پلاتون از من مصرانه عکسی از سیووشکا می خواهد. می خواستم، با وجود این که دل کندن از عکس برایم دشوار بود، آن را برایش بفرستم، ولی حالا امیدوارم خودتان مستقیماً برایش بفرستید. سیووشکا روسی را فراموش کرده است؟ هنوز ما را به خاطر دارد؟ بوسه های فراوان برای شما. سرگی کجاست؟ شما را صمیمانه در آغوش می کشم.

الکس شما. ۳۵/۸/۱

عزیزان من

از شما تا به امروز جز یک خبر کوتاه و یک چک، هیچ چیز دریافت نکرده ام. ولی چک این دست و آن دست می گردد و به احتمال قوی دست آخر بی مصرف خواهد ماند و من شاید آن را برایتان پس بفرستم. من حتی یک نامه ی کوتاه هم از پسرم دریافت نکرده ام. در محل اقامت پیشین خود قرآنی

از رساندن یک سلسله نامه به دست آورده ام. بیهوده چک به این بزرگی برای من فرستاده اید. بهتر بود که این مبلغ را در ۱۵ تا ۲۰ قلم می فرستادید. در این جا «تورگیس»^{۹۶} نمایندگی دارد. اگر بتوانم پس از این همه دست به دست گشتم، چک را تبدیل کنم باید با مادر بزرگ در آن سهمم کردم که اکنون نه در این جا بلکه در «رایوان اووات» زنده گی می کند. کسالت من رفته رفته رو به بهبود است، ولی این که من اصولاً در این جا هستم و باید تا پنج سال دیگر هم باشم کاملاً غیرمنتظره است.

بهترین آرزوی قلبی و سلام های صمیمانه. آرزو دارم دلم را با خبری از سیووشکا، آموختن ها و شیپنت هایش شاد بسازید. عکس های او نرسیده. دشوار است. پسرک و شما را در آغوش می گیرم و می بوسم.

پ شما

وصیت نامه

فشار خون بالای من که بالاتر نیز می رود وضع راستین تندرستی ام را بر نزدیکانم می پوشاند. من فعالم و دارای توانایی کار، ولی روز واپسین چندان دور نیست. این سطور پس از مرگ من انتشار خواهد یافت.

نیازی ندارم که یک بار دیگر در این جا افتراهای پست و تنگ نظرانه استالین را رد کنم. شرافت من به عنوان یک انقلابی، خدشه ناپذیر است. من هیچ گاه، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، حاضر نشدم با دشمنان طبقه ی کارگر

^{۹۶} - یک سازمان تجارتي رسمي شوروي که قبل از جنگ هدایای رسیده از خارج را به مردم می فروخت.

توافق های سری یا حتی مذاکرات پنهانی بکنم. مخالفان استالین، هزار هزار قربانی این افتراهای بی اساس گشته اند.

نسل انقلابی جدید شرافت سیاسی این قربانیان را به دانان باز خواهد گرداند و با دژخیمان کرملین، همان سان که سزاوارند، تصفیه حساب خواهد کرد.

من از همه ی دوستانی که در دشوارترین ساعات زنده گی وفادار در کنارم ایستادند سپاس گذاری می کنم. نمی خواهم نام کسی را در این جا یاد کنم، چرا که نام بردن همه ی آن ها را نمی توانم. ولی فکر می کنم اگر استثنایی قائل شوم و از همسر «ناتالیا ایوانوناسدوا» نام ببرم عادلانه رفتار کرده ام.

بر نیک بختی من، یعنی مبارزی در راه سوسیالیزم بودن، سرنوشت این نیک بختی را نیز افزود که شوهر او باشم. او در راه مشترک زنده گی چهل ساله مان یک سرچشمه پایان ناپذیر عشق، بزرگ منشی و ظرافت بود.

وی رنج های بزرگی را، به ویژه در سال های آخر زندگیمان، تحمل کرد. وی با این همه، این اندیشه که او روزهایی توأم با نیک بختی نیز داشته است مرا سبک بار می کند.

من چهل و سه سال تمام یک انقلابی آگاه ماندم. چهل دو سال تمام در زیر پرچم مارکسیزم مبارزه کردم، اگر بنا بود کار را از نو آغاز کنم، طبیعی بود که می کوشیدم از این یا آن اشتباه پرهیزم، ولی خط اصلی را هرگز تغییر نمی دادم. من به عنوان یک انقلابی پرولتری، یک مارکسیست، یک ماتریالیست و معتقد به دیالکتیک و ناچار یک خدا شناس (Alheist) اشتباه ناپذیر خواهم مُرد. اعتقاد به یک آینده ی کمونیستی، امروز در من قوی تر از ایام جوانی است.

ناتاشا پنجره رو به حیاط را بیشتر گشوده است تا هوا بهتر به اتاق وارد شود. من می توانم چمن سبز و درخشان را پایین دیوار ببینم و آسمان روشن و آبی را و همه جا آفتاب را. زنده گی زیباست، امید است نسل آینده آن را از هر چه پلیدی، اختناق و زورگویی است بیالاید و از آن لذت ببرد.

ال. تروتسکی

۲۷ فوریه ۱۹۴۰ کویواکان

وصیت نامه

همه ی دارایی من پس از مرگم (حق تألیف برای کتاب ها و نوشته ها و مقالات و غیره) بزنم ناتالیا ایوانوناسدوا تعلق می گیرد.

ال. تروتسکی

۲۷ فوریه ۱۹۴۰

اگر هر دو ما بمیریم: (بقیه صفحه نوشته نیست)

۳ مارس ۱۹۴۰

از نوع بیماریم (فشار خون بالا و بالا رونده) پی می برم که به مرگی ناگهانی خواهم مرد و به احتمال قوی -این هم باز نظر شخصی خودم است- در اثر خونریزی مغزی. این بهترین پایانی است که می توانم برای خود آرزو کنم. ولی ممکن است اشتباه کنم (نمی خواهم کتاب های مربوط بدین موضوع را بخوانم و بدیهی است که پزشک حقیقت را به من نمی گوید). ولی اگر فساد شریان نبض موجب علیل شدنم گردد (در حال حاضر وجودم پُر است از

انرژی روحی که از فشار خون بالا ناشی است و خیلی دوام نخواهد داشت) به خود این حق را خواهم داد که زمان مرگ خویش را خود تعیین کنم. این «خودکشی» (اگر بتوان این لفظ را در مورد وضع من به کار برد) به هیچ وجه نشانه ای از یأس و نومیدی نیست. ناتاشا و من بیش از یک بار درباره ی این مساله گفت و گو کرده ایم که ممکن است دچار حالاتی جسمانی گردیم که کوتاه کردن زنده گی، یا به عبارت بهتر تسریع مرگ را، به جا جلوه دهد. ولی من، شرایط مرگم هر طور که باشد، باز هم با اعتمادی خدشه ناپذیر به آینده ی کمونیزم خواهم مُرد. این اعتقاد به انسان و آینده ی او اکنون به من نیروی مقاومتی می دهد که هیچ دینی آن را نمی توانست داد.

لئون تروتسکی

۱۹۳۵

ترجمه: هوشنگ وزیری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳



نشر کارگری سوسیالیستی